

نگرش فلسفی - ۷

نوشته

آنتونیو داماسیو

ترجمه

تقی کیمیایی اسدی

در جستجوی حس‌نوا
شادی، غم و همه حس‌ها

کتابساز
نشر نگاه معاصر

در جستجوی اسپینوزا

شادی، غم و مغز حساس

نوشته:

آنتونیو داماسیو

ترجمه:

دکتر تقی کیمیایی اسدی

ناشر: نگاه معاصر (وابسته به مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر) / مدیر هنری: باسم الرسام
مطبع: چاپخانه سفحه آرای: حروفچینی هما (امید سیدکاظمی) / ویراستار: ناکتا رودگری
تیراژ: ۲۰۰۰ / چاپ و صحافی: فرنو / چاپ اول: ۱۳۹۲ / شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان / شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۷۴۷-۱۷-۱

نگاه معاصر

نشر نگاه معاصر

نشانی: مینی سیتی - مرکز خدمات - فاز ۲ مخابرات - بلوک ۳۸ - واحد ۲ شرقی
تلفن: ۸۴۱۹ ۲۲۲ - پست الکترونیک: negahe_moaser@yahoo.com

Damasio, Antonio R.

سرشناسه : داماسیو، آنتونیو ر.
عنوان و نام پدیدآور : در جستجوی اسپینوزا: شادی، غم و مغز حساس / نوشته آنتونیو داماسیو؛ ترجمه تقی کیمیایی اسدی.
مشخصات نشر : تهران: نگاه معاصر، ۱۳۹۲
مشخصات ظاهری : ۳۹۷ ص.
فروست : نگرش فلسفی؛ ۷.
شابک : 978-600-5747-17-1
وضعیت فهرست نویسی: فیا.
پادداشت : عنوان اصلی:
Looking for Spinoza: Joy, Sorrow, and the Feeling Brain, © 2003
موضوع : اسپینوزا، بندیکتوس دو، ۱۶۳۲-۱۶۷۷ م.
موضوع : Spinoza, Benedictus de
موضوع : عواطف.
موضوع : روان شناسی عصبی.
شناسه افزوده : کیمیایی اسدی، تقی، ۱۳۲۶ -
رده بندی کنگره : QP 401 / د ۲ د ۴ ۱۳۹۰
رده بندی دیویی : ۱۵۲/۴
شماره کتابشناسی ملی : ۲۴۹۰۶۹۴

فهرست

۷.....	□ مقدمه‌ی منیر
--------	----------------

فصل اول: ورود احساسات ﴿۴۳﴾

۴۳.....	ورود احساسات
۴۹.....	لا اله
۵۶.....	در جستجوی اسپینوزا
۵۸.....	بر حذر باش
۶۴.....	در کانال پاولیون

فصل دوم: از اشتیاقات و هیجانات ﴿۶۷﴾

۶۷.....	اعتماد به شکسپیر
۶۹.....	احساسات قبل از ادراکات
۷۸.....	اصلی تو در تویی و آشیانه‌گیری
۸۱.....	نکاتی بیشتر درباره‌ی واکنش‌های مرتبط با هیجان: از تنظیم ساده هومئوستاز
۸۰.....	هیجان ممیزه
۸۲.....	هیجانات موجودات ساده
۸۵.....	هیجان ممیزه
۹۷.....	فرضیه‌ای به شکل یک تعریف

۹۸.....	ماشین آلات مغزی هیجانان
۱۰۱.....	راهاندازی و اجرای هیجانان
۱۱۰.....	اتفاق غیر متظره
۱۱۹.....	پریز (سونیچ) ساقه‌ی مغز
۱۲۰.....	خنده بعد از خروج از افسردگی
۱۲۲.....	خنده و کمی گریه‌ی بیشتر
۱۲۵.....	بدن فعال تا ذهن

فصل سوم: احساسات (۱۲۷)

۱۲۷.....	احساسات چه هستند؟
۱۳۴.....	آیا احساسات در ادراک حالات بدنی بیشتر هستند؟
۱۳۶.....	احساسات، ادراکات و فعالیت‌های هیجانی
۱۳۹.....	ادغام حافظه با اشتیاق: پیرمهر
۱۴۳.....	احساسات در مغز: مدار کورتاز
۱۴۷.....	نکته‌ای درباره‌ی مدارک مربوطه
۱۵۱.....	مدارک تأییدکننده‌ی بیشتر
۱۵۲.....	زیرمایه‌ی احساسات
۱۵۵.....	چه کسی می‌تواند احساسات داشته باشد؟
۱۵۸.....	حالات بدنی در مقابل نقشه‌های بدنی
۱۵۹.....	حالات بدنی واقعی و حالات بدنی تشبیه‌شده
۱۶۰.....	بی‌دردی طبیعی
۱۶۲.....	یکدلی
۱۶۶.....	توهم بدن
۱۶۷.....	شیمی احساسات
۱۷۰.....	انواع خوشی‌های ناشی از داروها
۱۷۳.....	منفی‌گرایان وارد شوند
۱۷۶.....	منفی‌گرایان بیشتر

فصل چهارم: از موقع احساسات ﴿۱۸۵﴾

۱۸۵	خوشی و غم
۱۸۹	احساسات و رفتارهای اجتماعی
۱۹۲	درون یک مکانیسم تصمیم‌گیری
۱۹۵	این مکانیسم چه ارمغانی به بار می‌آورد؟
۱۹۸	در هر ریختن مکانیسم طبیعی
۲۰۳	آسیب‌های قشر جلوشانی در نوجوانان
۲۰۷	چه می‌شود اگر ...
۲۱۱	زیست‌شناسی عصبان و رفتارهای اخلاقی
۲۱۹	هومئوستاز و مدیریت دیگر اجتماعی
۲۲۴	بنیاد فضیلت
۲۳۲	احساسات برای چه هستند

فصل پنجم: جسم، ذهن و ذهن ﴿۲۳۷﴾

۲۳۷	جسم و ذهن
۲۳۹	لاشه، دوم دسامبر ۱۹۹۹
۲۴۱	جسم نامرئی
۲۴۶	از دست رفتن جسم و از دست رفتن ذهن
۲۵۰	توتناژ تصورات جسمی
۲۵۳	یک قید و شرط
۲۵۵	ساخت و ساز حقیقت
۲۵۷	دیدن اشیاء
۲۶۱	درباره‌ی منشأهای ذهن
۲۶۷	جسم، ذهن و اسپینوزا
۲۷۵	اختتام با دکتر تولپ

فصل ششم: ملاقاتی با اسپینوزا ﴿۲۷۹﴾

۲۷۹	ششم جولای سال ۲۰۰۰، راین برگ
۲۸۰	قرن
۲۸۳	لاسه، سال ۱۶۷۰
۲۸۷	آمستردام، سال ۱۶۳۲
۲۹۴	اسمه‌ها و اتفاقات
۲۹۸	قضیه‌ی یوریل دکاستا
۳۰۳	آمار بی‌سابقه و رسم مازانو
۳۰۹	طرد بدن
۳۱۳	میراث فلسفه‌ی اسپینوزا
۳۱۷	فراسوی روسگ
۳۱۹	لاسه، سال ۱۶۷۷
۳۲۰	کتابخانه
۳۲۲	اسپینوزا در ذهن من

فصل هفتم: چه کسی آن‌هاست؟ ﴿۳۲۵﴾

۳۲۵	زندگی ارضاء شده
۳۳۲	راه حل اسپینوزا
۳۳۷	مؤثر بودن یک راه حل
۳۴۰	اسپینوزاگرایی
۳۴۴	پایانی خوش؟

ضمایم ﴿۳۵۳﴾

۳۵۹	□ یادداشت‌ها و مآخذ
۳۹۳	□ واژه‌نامه

مقدمه‌ی مترجم

در کوشش برای روشن کردن علمی طبیعت ذات انسان، با استفاده از آخرین پیشرفت‌های علمی، مخزن مکتوب ایسته به ساختار و عملکردهای مغز، تا به امروز به ترتیب، کتابی با عنوان *اعصاب و اعصاب*، *تشخیص بیماری‌های مغز و اعصاب* در باره‌ی تشریح و طرز کار سیستم‌های مختلف اعصاب و عضلات و اختلالات ناشی از آنها در سطح کلان؛ *دییچه‌ای با مطلع طبیعت*، ذات انسان به عنوان خلاصه و مقدمه‌ای بر کتابی با عنوان *خلقت و تکامل انسان*، *تفسیر کتابی با عنوان خطای دکارت* نوشته‌ی آنتونیو داماسیو را برای روشن کردن جنبه‌ی هیجان و استدلال در ارتباط با کار مغز انسان و عقلانیت مرتبط با آن ترجمه کرده‌ام. کتاب حاضر به هدف روشن کردن جنبه‌ی دیگری از فعالیت‌های مغز انسان، یعنی هیجان و احساسات و عملکرد مغز در ادراک و به‌کارگیری این جنبه از فعالیت‌های مغز انسان است که توسط همین نویسنده نگاشته شده است. هدف از این کتاب، روشن‌سازی زمینه‌ی مغزی مولد و مُدِرک احساس و هیجان است تا مشخص شود جوهرشان، پدیده‌های زیست‌شناسی است و ریشه‌ای خارج از بدن و مغز نیست. رواقع، کتاب جوابی به توجیه و برداشت غلط دکارت و فیلسوفان دنباله‌روی و برپاورد متافیزیکی بودن جنبه‌های هیجان، احساس و ادراک انسان است. این کتاب که برای عامه‌ی مردم نوشته شده، در کوشش کلی من برای اثبات تک‌رایی بیولوژیکی جهت اثبات فیزیکی بودن همه‌ی افعال، افکار، تصورات، تخیلات، هیجانات و احساسات، مفید واقع می‌شود. همه‌ی محصولات فوق، ناشی از توده‌ی $\frac{1}{3}$ کیلوگرمی مغز بوده و در خود آن ساخته و پرداخته شده و بخشی از آنها که مورد لزوم است، به آگاهی می‌رسند که ما آن را ذهن می‌خوانیم.

انتخاب آثار داماسیو برای ترجمه ناشی از اشتراک حرفه و تخصص او و بعضی از علاقه‌های مشترک با خودم بوده که از مطالعه‌ی کارهایش دریافت کردم. این عوامل مشترک موجب شدند تا زبانش را بهتر درک کرده، به ترجمه‌ی نوشته‌هایش اقدام کنم. به علاوه، همان‌طور که خواهید خواند، در این کتاب از افکار اسپینوزا برای تجویز مرهمی به نام خوشحالی، برای تسکین رنج‌های انسان ارائه شده که در احساسات آنها نمایان و ادراک می‌شوند. از آنجا که شغلم ایجاب می‌کند تا تسکین‌دهنده‌ی آلام ناشی از بدکاری‌های مغز باشم، این مرهم را هم به عنوان نوشته‌ای برای راحت‌تر کردن طی طریق جاده‌ی پریپیچ و خم‌زندگی که مسیر سری‌زبان‌هاست بیان شده‌اش که خواسته یا اغلب ناخواسته، عجین انواع دردهاست. به عنوان ارائه دهم. این نسخه توسط فیلسوفی نوشته شده که به خاطر افکار روشن‌فکرانه‌اش سرشناس شد و در سرزمینی تبعیدی و دور از زادگاه اعقابش، منزوی از خانواده و تشریفات دین داری و در نهایت در عزلت رخت بربست، ولی مثبت بودن احساس و نگاه بی‌پایانه‌اش به زندگی، خدا و طبیعت، او را در بین اندیشمندان ممتاز کرده است. این انزوای تنهایی او را به دنیای وسیع و بی‌پایان تفکری سوق داد که شروع ختم قرون وسطی و آغاز دوران روشنگری یا روشنفکری را اعلام داشت. بعضی، دکارت را بنیان‌گذار این مدرن می‌دانند، ولی علیرغم اینکه او گام نخست و بزرگ را در باز کردن دروازه‌های تفکر علمی بر روی بشریت برداشت و همه را تا ابد مرهون خود کرد، در بحث طبیعت ذات انسان نتوانست قدم از تفکر قرون وسطایی جلو بگذارد. این امر در همه نوشته‌های من به طور مفصل و از جنبه‌های مختلف، مورد بررسی قرار گرفته و امید است توانم موضوع را روشن‌تر کنم. دکارت در کارهایش کوشش گسترده‌ای کرد تا فلسفه‌ی قرون وسطایی در نوشته‌های آگوستین^۱، اکوئیناس^۲ و متفکران دیگر در دوره‌ی قرون وسطی کتب عهد عتیق و انجیل را توجیه عقلانی کند. واضح است که او هم مثل دیگران در این کوشش ناموفق ماند و دیگری هم که به این کوشش ادامه داده‌اند، به همین سرنوشت دچار خواهند شد. کوششی که بی‌فایده‌بودنش طوری بر هر روشن‌شده که فقط پناه بردن به «باور» یا «ایمان» بدون منطق و عقلانیت می‌تواند مدافعانش را از گزند تیرهای مهلک علم و عقلانیت محافظت کند. پناهندگان به این در، استدلال را بیرون دروازه‌های آن گذاشته و با تهدیدهای متافیزیکی، مهاجمان به آنها را از

عقوبت افکارشان بر حذر می‌دارند و برای جلوگیری از دریافت پاداشی تخیلی به درون دژ دعوتشان می‌کنند.

اسپینوزا با بصیرتی ذاتی و پشتیبانی از دانش دینی‌اش در خانواده و جمعی رشد کرده بود که متعصبانه، معتقد به حقیقت اسطوره‌های فوق‌الذکر بودند، نتوانست خود را قانع کند و در سن ۲۴ سالگی به خاطر اندیشه‌هایش، تکفیر و مطرود شدن با استدلالی منطقی‌تر، در برابر افکار دکارت در مورد متافیزیک یا مابعدالطبیعه قد علم کرد و با زبانی فلسفی، هسته‌ی اصلی تفکر دکارت، یعنی دوگانگی ذهن و جسم را مورد هدف قرار داد و شکاف‌هایی در آن ایجاد کرد که با پیشرف‌های علمی و فلسفی‌اش شکاف‌ها عمیق‌تر و این هسته کاملاً از هم گسیخته شد. در نزاع فیلسوف‌ها اسپینوزا نوک پیکان خود را به طرف دکارت گرفت که از ابعاد مکانی و زمانی و فیزیکی مشترکی با او داشت. افکار دکارت با وجود بعضی تفاوت‌های عمیق در غرض‌ها و اصولی بسیاری با متفکران اعصار پیشین داشتند. یکی از این موضوعات اساسی که هنوز هم گریبانگیر بعضی افراد است، مسئله‌ی خلقت جهان و انسان است. اسپینوزا در این مورد، با نقدی به شدت سیستماتیک از یهودی‌گری آغاز کرد. از زمان فیلون^۱ (۲۰ سال قبل تا ۵۰ سال بعد از تولد عیسی) که او فلسفه‌ی رواقیه را با تأویلات یهودیان در مورد کتب عهد عتیق در هم آمیخت و در واقع، نوعی فلسفه را وارد ادیان ابراهیمی کرد تا قرن هفدهم، تعداد زیادی از فیلسوفان کهنه‌کار کوششی ناموفق کردند تا شروع زمانی جهان را بر اساس داستان‌های عهد عتیق در مقابل نظریه‌ی ارسطویی ازلی بودن جهان ثابت کنند. گرچه بالاخره دانشمندان کوشش فلسفی را به علت شکست در این راه کنار گذاشت و (شاید به اجبار و به تدریج) دادگاه‌های تفتیش عقاید و زنده‌سوزی بر سکوی اعدام) تن به «باور» غیرعقلانی‌تری داد که در عهد عتیق آمده است. ولی اسپینوزای شجاع که به علت یهودی بودن نمی‌توانست در دادگاه‌های تفتیش عقاید کلیسای خشن و حریص کاتولیک محاکمه شود و در امن و امان نسبی هلند زندگی می‌کرد، نشان داد که امیدش به اثبات داستان خلقت کتب عهد عتیق نیست، نه به این علت که استدلال انسان ناتوانی دارد، بلکه خلقت جهان آن‌طور که در کتب دینی آمده، فرضیه‌ی غلطی است. اسپینوزا این فرضیه را کاملاً متناقض خواند. استدلال فلسفی او در این

موضوع این بود که چگونه یک مفروض غیر مادی آن طور که در کتب عهد عتیق آمده، قادر است نهادهی مادی را تولید کند؟ موضوع دیگری که بین فلسفه و دین مورد مجادله بوده و هست، ازلی بودن جهان است. بر اساس محاسبات دقیقی که از افسانه‌های کتب عهد عتیق شده، جهان حدود ۶۰۰۰ سال پیش و در عرض ۶ روز زمینی، ساخته شده است. فیلسوفان یونانی جهان را ازلی و ابدی می‌دانستند. فیلسوفان مسلمانی مثل ابن‌سینا، فارابی، ابن‌رشد و تعدادی از فیلسوفان یهودی رهایی از این معضل، ازلی بودن جهان را در بطن باورهای دینی تزریق، و حتی بعضی از مسلمین، متن قرآن و وجود خود پیامبر را ازلی فرض کردند. برای این امر روزهای فوق‌الذکر را به میل خود تأویل و آنها را تبدیل به عصر و زمانه کردند. دانش جدید بر اساس ازلی بودن عنصر جوهری سازنده‌ی جهان (احتمالاً تارها، یا هر چه به بالاخره ثابت شود زیربنایی‌ترین پدیده‌ی سازنده‌ی ذرات تحت اتمی است)، ساخته شده و تظاهر زمان فعلی‌اش، یعنی جهان کنونی و همه‌ی محتویات ترکیبی‌اش، ازلی است، نه ابدی. ما اطلاعی از وضعیت هستی قبل از خلقت کنونی نداریم و در حال حاضر، وسیله‌ای برای ردیابی آثار آن هم در دسترس مان نیست. سرشت ابدی هستی بعد از اتمام انرژی‌های موجود در جهان کنونی و به هم‌ریزی ساختار ترکیبی کنونی‌اش، از توان تصور و تخیل یا علم ما خارج است.

اسپینوزا در رساله‌ی دینی-سیاسی^۱ به عنوان فلسفه‌ای کاربردی در نظر گرفته می‌شود، برداشت‌های خداشناسی خود را بر سببی تحریر در آورد. علیرغم تحریم مقامات مذهبی و سال‌هایی توجهی به این نوشته در کتاب اخیر بدون شک اثراتی بس عمیق در تمدن و تفکر غرب گذاشته که شامل عصر روشنفکری تا زمان حال می‌شود. اسپینوزا در کتاب اخلاقیات‌اش ذکر می‌کند که از خلقت بر اساس باور ادیان ابراهیمی یا ازلی بودن جهان نکرده. گویا بصیرتی از ظهور علم بی‌افتن جوابی قابل قبول‌تر برای این موضوعات پیدا کرده بود.

کتاب اخلاقیات اسپینوزا را محصول اصلاحات دینی‌ای می‌دانند که در اروپا شروع شده بود و اجازه‌ی انتقاد امور مذهبی را می‌داد. با درهم شکسته شدن درهای زندان، اطاعت غیر منطقی و غیر عقلانی محض از اولیاء غیر مسئول امور دینی و ترجمه‌ی انجیل و عهد عتیق از لاتین به زبان آلمانی، توسط مارتین لوتر و

بعدها به زبان‌های دیگر اروپایی، اولین گام بزرگ برای پیشرفت تعجب‌آور اروپا و به دنبال آن بشریت برداشته شد. اسپینوزا با نوشتن اخلاقیات و رساله‌ی دینی-سیاسی، خود را در صف پیشگامان علم و تفکر مدرن، از قبیل کپرنیک، مارتین لوتر، گالیله، بیکن^۱ و دکارت قرار داد.

ایده‌ی یادآوری کنم که در اکثر نوشته‌های فلسفی-دینی، ذهن با روح مترادف است. در چندین باور عامیانه ممکن است بین آنها تفاوتی گذاشته شود. شما هم می‌توانید در همه‌ی نوشته‌های من، هر جا که کلمه‌ی ذهن آورده شده، آن را با مفهوم روح معادل بدانید. گاهی هم ذهن، روح، آگاهی و هوشیاری به طور مترادفی جای هم استفاده می‌شوند، به طوری که بعضی آگاهی/هوشیاری را معادل یا یکی از وظایف روح می‌دانند که در فصل هوشیاری کتاب خلقت و تکامل مغز و روان مورد بحث محال می‌قرار گرفته است. کوشش من این است که ثابت کنم همه‌ی عملکرد ذهنی به روح نسبت داده می‌شود. ناشی از کار سیستم‌های مغزی است و همین مسئله، ناشی از فلسفی بین اسپینوزا و دکارت بود. دکارت معتقد به باور قرون قبلی‌اش درباره‌ی طبیعت است. انسان بود. در این نظریه که تقریباً جهانگیر بود و تا اندازه‌ی زیادی مستقیم هست، انسان از دو عنصر ذهن (روح) و جسم ساخته شده که نه تنها در زمان حال، بلکه در گذشته با هم زندگی مشترکی دارند، بلکه با هم فعل و انفعال می‌کنند. ارتباطشان بعد از مرگ، جزء باورهای گوناگونی است که به تعداد جوامع و شاید به تعداد انسان‌ها متنوع است. به علاوه، باور بر این است که یکی از این مواد، یعنی ذهن اولیه، متناهی است، و هادی و مدیر دیگری است، و دیگری چیزی به جز جسم نیست. فرض بر این بوده و هست که عنصر ذهنی با هر ترکیبی که دارد، بعد از مرگ جسمی و فروپاشی بدن تا ابدیت به زندگی ادامه می‌دهد و این آرزوی ازلی بشر را برای زنده ماندن به طریقی برآورده می‌کند. زنده ماندنی که با دیدن متلاشی شدن غیر قابل انکار جسم، برای بدنش محال می‌آمد، ولی انسان‌ها ابدیت را به بخش اعلا‌ی وجودشان منسوب کردند که باور آن را اهمیت بیشتری می‌دادند.

برای اسپینوزا مفهومی از انسان که در آن، ذهنش از ماده‌ی اعلا‌ی ساخته شده و بدن حقیرش را از طریق غده‌ی صنوبری هدایت می‌کند، غده‌ای که بعدها معلوم شد از کم‌وظیفه‌ترین بخش‌های مغز است و اکثراً هم در سنین بالا استحال

پیدا کرده، از کار می‌افتد، نیز به اندازه‌ی نظریه‌ی خلقت، مملو از تناقضات بود. اسپینوزا از دکارت پرسید که چگونه یک عنصر غیر مادی یعنی ذهن/روح می‌تواند با عنصر مادی، یعنی مغز و بدن ادغام شده و آن را هدایت کند؟ او در واقع همان استدلالی را به کار گرفت که برای رد خلقت بر اساس اسطوره‌های عهد عتیق استفاده کرده بود.

اسپینوزا با نوشته‌های ابن‌میمون نیز آشنا بود. بعضی ابن‌میمون را بزرگترین مسوف دین یهود می‌دانند که سعی در اثبات کتب عهد عتیق کرد. ابن‌میمون همزمان با ابن‌رشد در قرن دوازدهم میلادی در کشورهای اسلامی و اغلب در تطبیق فلسفه با دین (اسپانیا) که تحت کنترل مسلمین بود، زندگی می‌کرد. اندیشه‌های ابن‌میمون هم مثل هر متفکر نواندیشی، در زمان خود مورد اعتراض یهودیان بود. کتاب معروف ابن‌میمون به نام راهنمای سرگشتگان^۱ تأثیر بسیاری بر اسپینوزا گذاشت. به نظر می‌گردد که یکی از افکار بزرگترین فیلسوفان دینی مسیحی و یهودی، یعنی آگوستین و ابن‌میمون از یک طرف، و افکار سرآمد فیلسوفان زمان خود، یعنی دکارت، اسپینوزا و ابن‌رشد نتیجه رسید که تفکری نو لازم است که برای همیشه ارتباط فلسفه را با دین قطع کند تا بتوان شرحی جامع و منطقی از واقعیت وجود انسان عرضه کرد. اسپینوزا عقیده داشت اگر این امر ممکن شود، بشر با کوشش خود می‌تواند به سعادت می‌رسد که او آن را خوشی معنی می‌کرد. واضح است که بیان این اندیشه، انقلاب عظیمی به راه انداخت. به همین خاطر بود که او را مرتد اعلام کرده، تکفیرش نمودند و ممنوع‌الملاقات شد.

اسپینوزا به دنبال راه چاره‌ای بود تا انسان را تا حدی که حتی وقتی که در تلاش بزرگشان برای بقاء و حفظ تعادل در اندوه فرومی‌روند، به استفاده از توان روانی خودشان به شادمانی برساند. او راه رسیدن به رستگاری را بقصد کنیسه و کلیسا نمی‌دید، بلکه آن‌را در طبیعتی می‌دید که آن‌را با خدا یکی می‌دانست، و وجود انسان هم جزء لاینفک آن است. برای رسیدن به این هدف، برایشی که از ذهن انسان ارائه داد، بی‌شک می‌توان او را فیلسوف علم اعصاب و روان نیز دانست.

هدف اصلی اسپینوزا از نوشته‌هایش تقویت آزادی‌های فردی و بخصوص آزادی تفکر در جامعه هلمند بود که به وسیله‌ی آنها می‌خواست از قدرت اولیاء امور

مذهبی و مقام آنها در جامعه بکاهد. به عقیده‌ی او، این نیروها مسئول اصلی کشمکش‌های بین دینی/ مذهبی، تنفر بین افراد، شورش توده‌ها و فشار بر فرهیختگان متفاوت‌اندیش مثل خودش بودند. هدف کوشش‌های نوشتاری و گفتاری او، کمک به ساخت اجتماعی آزادتر در ایالات متحده‌ی هلند آن دوران بود.

اسپینوزا راه رسیدن به تحمل دیگران و آزادی افکار را افشاء تعصبات دینی، بی‌تابی و سانسور فکری مقامات دینی می‌دانست که برداشت غلطی از کتب مقدس داشتند. هدف اسپینوزا ارائه‌ی توجیهی تازه از مفاهیم الهیاتی بود که به وسیله‌ی آنها، گروهی فرصت‌طلب به مردم زور گفته، بر حقوق آنان اجحاف می‌کند با افشای این امور، اسپینوزا سعی کرد مردم را از چنگال زنجیرهای چند هزار ساله‌ی گمراهی و جهل نجات دهد تا بتوان یک نظم سیاسی تازه برای اداره‌ی اجتماع وضع داد. رساله‌ی اسپینوزا درباره‌ی دین و سیاست مهمترین نوشته‌ای در نظر من است که مطالعات انتقادی کتب دینی را شروع کرد، نوشته‌ای که تأویل کنندگان دینی را از اعمال اطاعت محض آنها، خلع سلاح کرد. او مثل بسیاری از محققان دیگر،^۱ حمله‌ی تأیید می‌کرد که پنج کتاب اولیه‌ی عهد عتیق^۲ یا تورات نه تنها نوشته‌ی موسی و وحی خدا نیستند، بلکه داستان‌هایش مدت‌ها بعد نوشته شده، منابع مختلف داشته‌اند و بازنویسی و ویراسته شده‌اند. او تورات را قانون سیاسی یهودیان ساکن فلسطین می‌دانست و می‌گفت از آن‌جا که این کشور دیگر وجود ندارد، قانون سیاسی آن نیز ارزش ندارد. اسپینوزا می‌گفت که تورات برای زمان و مکان خاصی تناسب داشته و از آن‌جا که زمان و مکان عوض شده، تورات دیگر مدرک باارزشی نیست و انتخاب بودن قوم بنی‌اسرائیل را رد کرد و بیان داشت که همه‌ی مردم با هم برابرند و خدا یک قوم را بر دیگری برتری نداده و برتری نمی‌دهد. او اصرار داشت که باید کار آزادانه و به دور از هرگونه تعصبی و با در نظر داشتن زنجیره‌ی تمامی رسوم و آداب یهودی‌گری، مسیحیت و اسلام، با شک و تردیدی مساوی و بخصوص به جنبه‌ی معانی واقعی و یا هدف آن بیانات، معانی کتب دینی و اهمیت آن‌ها در برابر حقیقت مورد نقد قرار گیرند. اسپینوزا تمام مذاهب و حیانی را بر اساس منطق و عقلانیت، محتاج تجزیه و تحلیل می‌دانست و معتقد بود که ایمان کورکورانه مسئله‌ای را حل نمی‌کند. به باور او ما دانش کاملی از روایات تاریخی نوشته‌شده

در کتب دینی نداریم. او گرچه از پیشرفت‌های علمی که در قرون بعدی حقیقت خلقت بشر را روشن کردند، اطلاعی نداشت، ولی گویا بصیرتی پیدا کرده بود که این حقایق روشن خواهند شد و شاید هم تجویزاتش منجر به بازنگری علمی درباره‌ی باورهای گوناگون بشر شد که بخشی از آنها اساطیر کتب مقدس هستند. نظری منتقدانه بر این نوشته‌ها و مقایسه‌ی آنها با سایر نوشته‌ها این حقیقت را روشن می‌کنند که اگر هر کتاب دیگری بود که پشتیبان فرضی الهی به آن داده نمی‌شد و این اندازه از حقیقت فاصله داشت، تابه‌حال به بوته‌ی فراموشی سپرده شده بود. البته اسپینوزا استفاده از پند و اندرزهای کتب عهد عتیق را توصیه می‌کرد آنها را به عنوان وسیله برای عقلانیت نویسندگان این کتب و عقل جمعی ویرایشگران متعدد آنها بی‌دانشت. ولی اشتباهات مورد قبول در این کتب به حدی هستند که به وضوح، عقل جمعی نویسندگان را خارج از این حیطه روشن می‌کنند و مرتبط کردن آنها با تالوتوهم به او بیش نیست: خالق که همه باور دارند که از همه‌ی علوم آگاه است چگونه از نجوم، فیزیک، بیولوژی، تاریخ، جغرافیا، هواشناسی و طبیعت ذات انسان این گونه بی‌اطلاع بوده است؟

دلیلی که من با داماد مونی از خاب اسپینوزا جهت شرح بیولوژی احساسات هم‌عقیده‌ام، این است که آموزه‌ی کتب مصری بودن ذهن (روح) و بدن اسپینوزا همه‌ی هستی انسان را به سطح علمی کاملاً تجربی سوق می‌دهد که با اکثر فلاسفه‌ی قبل و بعد از او تا عصر تسخیر علمی متفاوت است. اندیشه‌هایش در این مورد با حقایق آشکارشده‌ی علمی و با مبنای عقلانیت به مراتب سازگارترند. اسپینوزا باور داشت که در مطالعه‌ی پدیده‌های طبیعی، ما ابتدا باید قوانین همگانی را که بر آنها حکمفرما هستند، کشف کنیم. قرآنی که به طور ابدی حقیقت دارند و سپس، تدریجاً از این قوانین صعود کرده، قوانین ویژه‌تری برسیم که درباره‌ی پدیده‌ی مورد مطالعه‌مان صدق می‌کنند. این دقیقاً همان روشی بود که من سال‌ها قبل از آشنایی با اسپینوزا از طریق مادامیونیه در کتاب خلقت و تکامل مغز و روان پیش گرفتم، زیرا به نظرم، روش بسیار کارآمدی است. او برای مطالعه‌ی متون دینی نیز همین روش را تجویز می‌کرد و خود بعد از مطالعه‌ی این متون به این نتیجه رسید که اساسی‌ترین وجه مشترک و قانون همگانی موجود در این کتب، این است که خدایی وجود دارد، خدایی که واحد و قادر متعال است و تنها کسی است که باید تسبیح شود. او تنها کسی است که

انسان‌ها را دوست دارد، بخصوص انسان‌هایی که او را دوست دارند و قوانین طبیعتی را که بنا نهاده، دنبال می‌کنند. اصل مشترک دیگر در همه‌ی متون دینی، این است که همسایه‌ات (سایر انسان‌ها) را مثل خودت دوست بدار. اسپینوزا معتقد بود که هیچ دلیلی در کتب مقدس برای حقیقت بودن این اصول ارائه نشده، با این وجود این اصول از اهمیت زیادی برخوردارند و مبهم، ولی نزدیک به واقعیت و لازم هستند. او بعضی نوشته‌های متون دینی را حقایقی می‌دانست که خیلی مبهم و تیراکی‌آمیز بوده‌اند. به این دلیل است که پیروان حقیقی به تعلیمات واقعی حضرت مسیح (ع) یا حضرت محمد (ص) استدلال می‌کنند که به هیچ عنوان این تعلیمات، مطابقتی با اصول و زهدفروشی متخصصان الهیات ندارد. کسانی که سازمان‌های اجتماعی و سیاسی پر قدرتی را بنا نهاده‌اند، در حالی که خود را دنباله‌رو این بزرگواران می‌دانند، از این مؤسسات نهایت سوء استفاده را می‌کنند. اسپینوزا عیسی (ع) را عالم اخلاق و فیلسوفی می‌دانست که افکارش هیچ ارتباطی با آن‌چه در نهایت به صورت سیستم ارائه شد، ندارد. او عیسی را معلم جهانی می‌دانست که مذهبی حقیقی، شامل عدالت و نیکوکاری را ارائه کرد. او عیسی را یک مصلح اجتماعی، قانون‌گذاری عادل و فلسفی بزرگ می‌دانست که اساس تفکرش، عقلانیت بود و آرزو داشت روزی انسان‌ها در دموکراسی واقعی زندگی کنند، درست برعکس آن‌چه حواریونش و به دنبال آنها پاپ‌ها و کشیشان کردند و نوعی حکومت ظالمانه و مستبد همه چیزخواه را بنا نهادند. سیستم دموکراتیک پیشنهاد شده توسط عیسی (ع) را در هم ریخت. اسپینوزا گفت: «بعد از عیسی (ع)؛ بدترین نوع انسان‌ها بر سر کار آمدند تا مناصب مقدس را برای حرکت برای انتشار دین واقعی با حرص و آز پست و هرزه‌ای به انحطاط تبدیل شد.» او عیسی (ع) را مقدس نمی‌دانست و رستاخیز، معجزات و تثلیث او را ساختگی می‌دانست. زیرا او عیسی (ع) را انسانی می‌دانست که مثل همه نمی‌تواند از مرگ زنده شود و هیچ معجزه‌ای هم قابل انجام نیست. تثلیث، یعنی هر یک از فرزند خدا، روح خدا و خود خدا بودنش که جای خود دارند و از هر استدلال و عقلانیتی به دور است. دورگه‌بودنش از ترکیب خدا و انسان نیز از عقلانیت به دور است و چون با طبیعت مغایرت دارد، امکان وجودش نیست. اسپینوزا اصلی را ارائه داشت که:

هیچ اتفاقی نمی‌تواند بیفتد که بتواند از طبیعتی که نظمی ابدی، ثابت و تغییرناپذیر دارد، تخطی کند.

نظریاتش نسبت به قرآن کریم و حضرت محمد(ص) نیز همین گونه بود. بعضی که معتقد بودند کتب عهد عتیق و انجیل کلام خداست و محمد(ص) را خدعه‌گری می‌دانستند که ارتباطی با خدا ندارد، او را متهم کردند که چرا قرآن را در سطح این کتب قرار داده است. این از دیگر نکات مهم برای ممنوعیت خواندن نوشته‌هایش

اسپینوزا در دفاع از باورهای خود می‌گفت که خدا را نمی‌توان و احتیاجی نیست به اجزای گزارش‌شده در کتب مقدس شناخت، بلکه بهترین راه خدا را با شناخت نظم لایتغیر طبیعت است. یعنی با شناخت مولود به والد پی ببریم. بر روی قرآن را کرد که:

دین را تمام از غلبه جدا شده، به تعداد بسیار معدودی از اصول اعتقادی که عیسی(ع) برداشته‌اند، محدود شود.

که این منجر به عیسوی شدن می‌شود که از همه‌ی خرافات منزه شده است. اسپینوزا، پارسایی و اقلیت را طوفانی و اطاعت از رفتارهای متعالی دنیوی، مثل عدالت و خیرخواهی می‌دانست. ایجادایی فلسفه و دین را بخصوص از جنبه نظر قرائت کتب دینی می‌دانست و می‌گفت که هدف اولیاء دین، اطاعت محض فقط از برداشت آنها درباره‌ی همه‌ی مباحث، حتی قانون، کلام، منطق و عقلانیت است، در حالی که فلسفه برای فهم منطقی و عقلانی حقیقت است و به روی همه باز است. اسپینوزا می‌گفت که کتب عهد عتیق فلسفه را نمی‌دهند، به همین جهت نمی‌توان موضوعات آن را طوری تغییر داد که با فلسفه تطبیق کند، در غیر این صورت معنی خود را از دست می‌دهند. او استدلال می‌کرد که اگر کسی نوشته‌های کتب عهد عتیق را منطقی و عقلانی در نظر بگیرد...

قضایات‌های تبعیض‌آمیز انسان‌هایی معمولی که در زمان‌های استبداد می‌زیستند...

دوباره بر فهم او غلبه کرده، تیره و تارش می‌کند. اسپینوزا اضافه کرد که روحانیون برای این که اسرارآمیز بودن و غیر قابل نفوذ بودن گفتارشان توسط عوام حفظ شود، و نیز به هدف گیراتر کردن آنچه عرضه می‌دارند:

تفکرات و تعمقات ارسطو و افلاطون را دنبال کردند، ولی برای این که بت‌پرست خوانده نشوند، کتب مقدس را با افکار این دو تطبیق و تغییر دادند.

زیرا مردم عامی با درک مفاهیم فلسفی تغییر یافته و ادغام شده مشکل داشتند و باید همه‌ی گفته‌ها را حتی اگر با همه‌ی عقلانیت، استدلال، علم و منطق مغایر باشند، با ایمان کور کورانه و تقلیدی قبول کنند، وگرنه به عقوبت دنیوی و اخروی دچار می‌شوند. اسپینوزا گفت که:

از این طریق بود که ایمان با ساده‌لوحی، زودباوری و تعصبات همسان شد و رهبران دینی عقلانیت را کاملاً محکوم، و فهم را طرد کردند و به آن ناسزا گفتند و آن را طعناً فاسد می‌دانند و بدون شک باور دارند که نور الهی در آنها حلول کرده، که این نور از تبهارترین جنبه‌های آنهاست.

اسپینوزا اینها را تنها نکرد که وقت آن رسیده تا اندیشه‌های خرافاتی و آلودگی‌های دیرینه از کمال مطلوب ادیان بزرگ زدوده شود. فراموش نشود که احساسات دینی به خود کور و محتاج روشنگری با نور علم و عقل و اخلاقیات هستند تا به اثبات حقیقت راهگشای بشریت شوند. برای درمان زخم‌هایی که هر روز عمیق‌تر می‌شوند، باید از مذهب ذکاوت و فرهیختگی و مولودش علم با حداکثر توانشان استفاده کنیم.

موضوعی که موجب شهرت ری اسپینوزا شد، برداشتی بود که از خدا و طبیعت ارائه داشت. بعضی معتقدند که این مورد از آخرین جمله از اولین دعای عبری که برای همیشه به یادش ماند، سرچشمه می‌گردد:

ای اسرائیل بشنو، صاحب خدای ما، خدای وحدت (کتاب تثنیه ۴: ۶).

باور بر وحدانیت وجود بود که بر فلسفه‌ی اسپینوزا غلبه تا عمق آن نفوذ کرد. او که به گونه‌ای وسواسی به دنبال اثبات منطقی عقلانی وحدانیت وجود بود، قادر به قبول نظریه‌ی ماوراءالطبیعه ارسطویی یا دکارتی نبود چه برسد به باور مسیحیان و یهودیان؛ باوری که خدا را در جسمی محدود مثل پادشاهان تصور کرده و او را در مکانی در آسمان‌ها قرار داده و برایش نوعی فرمانبرداری مطلق قایل هستند که یادآور دربار پادشاهان خودکامه‌ی دنیای کوچک شهرنشین شده‌ی زمان‌هایی است که این ادیان از آنها ریشه گرفته‌اند. در نتیجه‌ی این الگوبرداری‌ها، آدمیان را بنده و عبد و غلام خدای تمامیت‌طلب و فرشتگان مقرب نامدار را مشاوران، و فرشتگان بی‌نام و نشان را خدم و حشمش و به منظور اداره‌ی درباری عظیم کردند، درباری که حتی دسیسه‌هایی برای پایین کشیدن این خدا از تخت خدایی توسط شیطان در آن اتفاق می‌افتد. این خدا در کاخی

بس عظیم که آرزوی بار یافتن در آن محال است، زندگی می‌کند. بعضی از این باورها حتی به این خدا توان تولید مثل مشترک با آدمیان داده، ولی شرح منطقی و عاقلانه‌ی قابل قبولی نداده‌اند که چگونه این دو عنصر درهم ادغام شدند و انسانی را درست کردند که مثل همه‌ی ما متولد شده، تغذیه کرده و به صلیب کشیده شده است. به نظر می‌رسد اسپینوزا باور مذهب‌یون را به علت حقارت تفکشان درباره‌ی این نوع خالق کنار گذاشته و خود را سرشاخ فیلسوفانی کرد که درگیر عقلانی کردن و توجیه و تأویل این ایده‌ها بودند.

ارسطو معتقد بود که خدایی لایتغیر و ناگسترده وجود دارد که جدا از دنیای زیرین و برگرفته‌ای است که آن را خلق نکرده است. در سیستم دکارتی هم خدا را لایتغیر و غیر گسترده داریم، ولیکن جهان تغییرپذیر و گسترده را خلق کرده است. اگر کسی به معنی فیزیکی یا مادی بودن است که به عنصر، ابعاد زمان و مکان داده و در نتیجه آن عنصر را ملموس حواس مختلفه‌ی آدمی می‌کند. در نتیجه، دارا بودن این خصایص است که می‌توان آن عنصر را در آزمایشگاه هم مورد مطالعه قرار داد و خواص مطلق یا ترکیبی آن را با عناصر فیزیکی دیگر بررسی کرد. در حالی که عنصر فاق این ویژگی‌ها برای انسان، نه قابل ادراک و نه قابل مطالعه‌ی آزمایشگاهی است. هر کوششی در تعریف و ویژگی دادن به آن با استفاده از قدرت کلامی انسان که ناشی از تفکر همیشه ناقص است، ممکن می‌شود و همیشه استدلالی قانع‌کننده نمی‌تواند برداشت مربوط به آن را عوض کند. از آنجا که تابه حال استدلال فلسفی فیزیکی بدون دانش تجربی نتوانسته مشکل گشای مسائلی این گونه باشد، مسائل لاینحل مانده‌اند.

اسپینوزا از ارسطو می‌پرسد اگر خدا کاملاً از جهان جدا و منتقل است و آن را هم خلق نکرده، چه احتیاجی برای وجودش هست؟ اگر این خدا جدا می‌دارد، چگونه می‌تواند در حالی که این قدر از جهان متفاوت است، این نفس را باز می‌کند؟ سؤال اخیر از دکارت اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. زیرا دکارت تصور کلی‌ای از تجربه‌ی طبیعت ذات انسان (روح یا ذهن) ارائه داده بود که بیشتر برای آدمیان محسوس بود تا برای طبیعت خدای ارسطویی. دکارت ادعا کرده بود که تفاوتی مفرط بین عنصر بی‌گسترش ذهن و عنصر گسترده‌ی جسم وجود دارد. اسپینوزا می‌پرسد که اگر اختلاف به این شدت است، چگونه عنصری ناگسترده عنصری گسترده را خلق می‌کند؟ از این گذشته، چگونه یک عنصر ناگسترده بر عنصری گسترده اثر

می‌گذارد؟ از نظر دکارت، عنصر ذهنی با صفت تفکر، و عناصر طبیعی با صفت گستردگی تعریف می‌شوند. او تفکر را نتیجه‌ی فعالیت‌های عنصر مادی سازنده‌ی جسم نمی‌داند و این نکته او را از مقام فیلسوف مدرن بودن پایین کشید. او باور متافیزیکی را به اوج رساند، ولی چون در این اوج، ستون مستحکمی آن را نگه نداشته بود، به سرعت سقوط کرد. پیشرفت علم و عصر روشنفکری که همه چیز را زیر سؤال می‌آورد، با کمک سؤالاتی که این یهودی زاده‌ی متفکر تکفیرشده‌ی منتقدی پیش کشید، بر این سقوط سرعت بیشتری بخشید.

پادشاه اسپینوزا از ماهیت خدا راه حل قابل قبولی را برای مسئله‌ی ارتباط خالق و مخلوق در دیناری مثل انسان‌ها ارائه می‌داد. این اصل که در وجود کلی انسان و در طبیعت قبل شناخت توسط مغز فیزیکی و وسایل آزمایشگاهی فیزیکی در دسترس مان‌گیری هیچ‌گونه عنصر غیر فیزیکی یا متافیزیکی وجود ندارد، غیر قابل انکار، علمی، عقلانی است. در این راستا، هیچ‌گونه ماده‌ی برزخی یا واسطه‌ای هم نمی‌تواند فیزیک را با متافیزیک مرتبط کند، نه تنها در وجود انسان، بلکه در هیچ جای دیگری هم یافت نشده و یافت هم نخواهد شد. از طرف دیگر، انسان‌ها نه تنها برداشت از خدا پیدا کرده‌اند، بلکه در سطح داخلی لوب گیجگاهی طرف راست و در سیستم بیک آنها شبکه‌ای نورونی برای ادراک وجودی که آن را به صور و اشکال ایده‌های مختلف خدا می‌نامند، به وجود آمده است. از آنجا که پیدایش هر مدار شبکه‌ی سیستمی در مغز محتاج محرکی است، پس باید برای این سیستم هم محرکی وجود داشته باشد. از اصل فوق می‌توانیم نتیجه بگیریم که همه‌ی محرکات سازنده سیستم‌های مغزی باید فیزیکی باشند. این محرکات می‌توانند در هنگام ساختن و به‌بالا بردن انداختن این سیستم به آگاهی برسند یا نرسند. می‌دانیم که اکثریت فعالیت‌های مغزی در سطح ناآگاه به انجام می‌رسند، به طوری که ۹۸٪ انرژی مصرفی مغز برای این بخش از فعالیت‌هایش مصرف می‌شود و ۲٪ بقیه برای به آگاهی رساندن بخشی از محضرات نهایی سیستم‌های ناآگاه، مثل سیستم توجهی و باز کردن پنجره‌های بازشده به صحنه‌ی آگاهی به کار برده می‌شود. از آنجا که هیچ‌کس با عقل سالم نمی‌تواند ادعا کند که خدا را دیده، شنیده، بوییده، لمس کرده یا وزن او را بر وجودش درک کرده، سیستم خدا آگاهی هم باید محرکی زیر رادار آگاهی داشته باشد، ولی باید چنین محرکی وجود داشته باشد. بعضی معتقدند این محرک، هیجان و

احساس ترسی است که از مردن و تنهایی بعد از مرگ در ذات انسان‌ها به وجود آمده است. به باور این عده، از آنجا که اعتقاد به روح بی‌مرگ و حساس، یا حتی جسم دوباره زنده‌شونده، بعد از مرگ در انسان‌ها به وجود آمده، احساس بی‌پناهی، بی‌کسی، غربت و ترس از مجازات‌های بعد از مرگ محرکی برای پیدا شدن این سیستم بوده است. این عده، در واقع سیستم خداآگاهی را یک سیستم دفاع روانی در نظر می‌گیرند که فرد معتقد به باور زندگی بعد از مرگ می‌تواند با تثبیت به آن، از ترس و وحشت تنهایی درآمده و در آن زمان، پشت و پناهی برای خود بسازد. اطاعت از قوانین مرسلین این خدا، ترس، عبادت و بردگی او در این راه به انسان کمک می‌کنند. در این باور، در واقع خدا-آگاهی سیستمی مصرفی است که برای رفع احتیاجی روانی آفریده شده و از آنجا که به سلامت روانی و آرامش انسان کمک می‌کند، در سیستم تحولی-تکاملی انتخاب و در مغز ادغام شده است. به نظر دیگران اگر بخواهیم از این سطح مصرفی و خودخواهانه بالاتر رویم و باور کنیم که خدایی وجود دارد که ناظم و خالق دنیای فیزیکی است که ما هم جزء آن هستیم، پیدایش سیستم خداآگاهی در مغز فقط وقتی میسر می‌شود که این خدا از عنصری شناخته‌شده باشد که فیزیکی است تا بتواند از مرز غیر قابل عبور متافیزیک به فیزیک، از عالم چنین سدی وجود داشته باشد، عبور کرده و از احتیاج به ماده‌ی برزخ برای ارتباط دادن فیزیک و متافیزیک مبرا شود. در این فرض، دیگر هیچ‌گونه مانعی برای ارتباط او با ما به صورت محرکی ناآگاه برای برپایی سیستم خداآگاهی وجود ندارد. از این طریق، حتی کسانی که باور دارند می‌توانند با دعا و استغاثه خدا را متأثر کنند، راهی برای توجیه باورشان پیدا می‌کنند. زیرا ممکن است بتواند خدا را با کند که ارتباطات فیزیکی می‌توانند دوطرفه باشند، گرچه در این جهت ارتباط بین جزئی محقر و ناچیز با کلی همه‌گیر و تواناست که خلقت را براساس طریقی رشته است که خود داند و مغز ناچیز ما را راهی برای شناخت کلی آن نیست. راهی برای همیشه اگنوستیک^۱ خواهیم ماند، مگر بخواهیم مثل گذشته‌ها خود را به پاره‌ی این ناشناخته دچار هذیان و توهم کنیم، همان‌طور که ده‌ها هزار سال است که کرده‌ایم. ما به عنوان جزء بسیار محقری از درون این سیستم، حتی با ذکاوتی که به‌طور کاذبی مغرورمان کرده و آن را حلال همه‌ی مشکلات فرض می‌کنیم، نخواهیم

توانست از بیرون، نظری کلی به این سیستم کلان بیندازیم. حتی نتوانسته‌ایم در هیچ یک از سیستم‌های تفکرمان، به طور قانع کننده و منطقی هدف خلقت جهان و پدیده‌ی شگفت‌انگیز و ظاهراً بی حاصل حیات در کره‌ی زمین را شرحی منطقی بدهیم: بی هدفی، جواب مدرن ارائه شده، که به نظر اقراری بر شکست در این مورد است. هدف مطلق پیروزی در تنازع بقاء برای پیچیده شدن پدیده‌ی حیات و حتی پیدایش سیستم خداآگاهی در مغز، آن طور که در روان‌شناسی تحولی-تکاملی ارائه شده، دلایل بسیار محدود و پستی را به تحول و تکامل و خود حیات می‌دهد. حیات به اگر اصلاً به وجود نمی‌آمد، هیچ گونه تأثیری در هستی پیدا نمی‌شد و کره‌ی زمین هم به دلیل سیلاریدها توده‌ی فیزیکی در فضا معلق می‌ماند و در کل سیستم هم هیچ گونه تری نداشت.

مسئله‌ی فلسفی دیگر آن است که اسپینوزا با آن در افتاد، مسئله‌ی تعدد عناصر بود که هم ارسطو و هم برهانیه آن را منتقد بودند. عنصر در نظر ارسطو، نهادی است هستی‌دار و مستقل. در این مورد، اسپینوزا سؤال می‌کند که اگر عنصری مستقل و در نتیجه خود کفاست، چرا با عناصر دیگر فعل و انفعال می‌کند؟ در نتیجه، یا فقط و فقط یک عنصر مستقل وجود دارد، یا اگر عناصر متعددی وجود دارند، اصلاً با هم فعل و انفعال نمی‌کنند. اسپینوزا شده است که این را برگزید. در نتیجه، تک‌گرایی‌ای را عرضه داشت که عنوان می‌کند فقط و فقط یک عنصر وجود دارد. او این عنصر را خدا نامید که دارای صفات بی‌منتهایی است که در یک زوایا طبیعت لایتناهی خدا را بیان می‌کنند. او بر صفت بی‌گسترش خدای دکارتیست گرفت و ادعا کرد که خدا دارای صفت گستردگی نیز هست. او بحث کرد که این خدا دارای ویژگی‌های لایتناهی است، پس باید دارای همه‌ی صفات ممکن، از جمله گستردگی نیز باشد. در نتیجه، خدای اسپینوزا از خدای بی‌گسترش باستانی ارسطو و خدای قرون وسطایی دکارت متفاوت شد. با دادن صفت گستردگی به خدا اسپینوزا با موضوع دوگانگی^۱ متافیزیکی که ارسطو و دکارت را دچار کرده بود، غلبه‌ی فزاینده‌ی پیدا کرد. با پذیرش این اندیشه، دیگر اشکال موجود در فلسفه‌های قبلی دال بر این نبود چگونه جهان گسترده توسط خالق ناگسترده خلق شده، برداشته می‌شود. با این برداشت، به راحتی می‌توان شرح داد که چگونه نهادی که قبلاً غیر مادی پنداشته شده بود، با یک نهاد مادی ملموس مثل جسم انسان، فعل و انفعال می‌کند. برای

اسپینوزا ادامه‌ی بنیادی بین علت غایی همه‌ی چیزها یعنی خدا یا همان عنصر واحد و چیزی که معلول آن است، یا وجوه^۱ موجود است. این امتداد، نتیجه‌ی بیان و فعالیت علت ذاتی خداست. خدای اسپینوزا هستی‌ای با ویژگی قادر متعالی است که به طور لاینقطعی فرآوری دارد، برای این که:

از الزامات طبیعت الهی است که باید تعداد نامحدودی چیزها در اشکال بی‌نهایتی حاصل شوند (قیاس منطقی ۱۶، بخش اول، اخلاقیات).
هستی مطلقاً بی‌نهایت خدا به طور بی‌نهایتی عاملیت دارد، به همین جهت است که جهان

باور به حدی غنی است.

و شایان هرگز نیست که ممکن است وجود داشته باشد. به همین جهت، جهان نیز برای اسپینوزا بی‌نهایت است، نه تنها از نظر مدت، بلکه از لحاظ اندازه و محتوا. بنابراین، به نظر می‌رسد که ما دو لایتناهی واقعی داریم: طبیعت و جهان، که هر دو دارای ویژگی مشترک هستند. چگونه چنین چیزی ممکن است؟ اگر دو حجم مساوی یک عضو است، آن‌ها را می‌توان به هم منطبق و یکی می‌شوند. آیا این اصل برای خدا و جهان هم صادق می‌گردد؟ به باور اسپینوزا در بعضی معانی، آری. در این جا ما با یکی از اساسی‌ترین مسائل فلسفه مواجه می‌شویم:

خدا و طبیعت در بعضی از معانی یکی هستند.

این گونه تفکر درباره‌ی خدا و طبیعت در کتب و این دو کلمه را مرتباً به جای هم استفاده می‌کرد. این همان ایده‌ی وحدت و وحدانی^۲ [همه‌خدایی] اسپینوزایی است که به آن تک‌گرایی^۳ نیز گفته می‌شود. برای اسپینوزا هیچ‌یک از این وجوه به تنهایی یا همه‌ی آنها با هم خدا را تعریف نمی‌کنند. خدا مجموعه‌ای نیست تا بتوان آن را تجزیه کرد، بلکه هر وجهی، تظاهری از خداست و همه‌ی این سیستم بی‌نهایت، مجموعاً ظاهر خدا یا تظاهر عینی اوست. از این جهت است که نمی‌توان طبیعت را از خدا یا خدا را از طبیعت جدا کرد، زیرا آن طبیعت اسپینوزا تأیید می‌کرد، خدا ساکن همه‌جا حاضر خالق جهان است، درست همان طور که همه‌ی وجوه، هم به تنهایی و هم مجموعاً در وجود خدا قرار می‌گیرند. در واقع، او باور داشت که همه چیز در خداست و خدا در همه چیز هست - یعنی خدا یا

طبیعت. این برداشت طنینی از برداشت بعضی از عارفان اسلامی است که سرآمدشان منصور حلاج است که از ادغام وجود خودشان با خدا صحبت به میان آورد و انا الحق گفتند و به صلیب کشیده شدند. اسپینوزا می‌گفت که طبیعت دو چهره دارد، یکی مولد و دیگری مولود؛ ولی هر دو، ابعاد مختلفی از همان عنصر واحد یعنی خدا هستند.

اسپینوزا طبیعت را نه تنها سیستم منظمی تحت قوانین ثابت، بلکه سیستمی جبری می‌دانست. او باور داشت که طبیعت سیستمی است قانونمند، ولی در آن هدفی نبود ندارد، یا دست کم این هدف برای ما مشخص نیست. خدا هم بر اساس قوانین علی‌الطبیعه خودش رفتار می‌کند که درواقع، آزادی واقعی است. از آن جا که خدا بر اساس قوانین تغییر رفتار می‌کند، اجازه‌ی انجام هیچ معجزه‌ای را که برخلاف نظم طبیعت است نمی‌دهد. از آن جا که خدا بر اساس والاترین نظم کار می‌کند، خواستن از او برای منافع شخصی ما منطقی نیست و اثری هم نمی‌کند. این با توهین به اوست که قادر نیست بهترین برنامه‌ها را بریزد و یکایک ما از او می‌خواهیم که برنامه‌ی غلطش را برای ما عوض کرده، آنها را مطابق میل ما کند. اسپینوزا باور داشت که برای خدا خوب هستند به این علت که هر اتفاقی که می‌افتد، الزاماً بر اساس همین خوب طبیعت خداست، زیرا خدا منظم و باثبات کار کرده و قادر متعال است. توضیح خوب و بد اتفاقات توسط انسان‌ها همگی وهمی و جعلی است که جنبه نظر خود را از برون سیستم بر آنها پیاده می‌کنند و نمی‌توانند نگرشی از برون بر همه‌ی سیستم پیدا کنند. نظر اسپینوزا، همه‌ی طبیعت سیستمی است که به نظر ما، در آن اهداف بی‌مفردی ندارند.

با در نظر گرفتن باورهای فوق، اسپینوزا انسانی را که با آن زمان ترکیب دوگانه‌ای از دو عنصر مخلوط‌نشده‌ی جسم و روح بود، به یک عنصر واحد یعنی خدا/طبیعت متصل کرد. انسان وجه محدودی از عنصر بی‌پایان بی‌نهایت متغیرشونده‌ای است که دو خصیصه‌اش تفکر و گستردگی است. انسان را بدون استثناء باید یک موجود مادی دانست که قادر به انجام کارهای زیادی از عملکردهای فیزیکی است. او را می‌توان موجودی دارای ذهن دانست که قادر به درگیر شدن در اعمال هوشمندانه و فیزیکی است. انسان از آن جهت دارای این دو ویژگی است که وجهی از خداست که علاوه بر ویژگی‌های بی‌نهایت دیگر، دارای این دو وجه نیز هست. هر دوی این ویژگی‌ها از همان عنصر واحد سرچشمه می‌گیرند. از آنجا که عنصر طبیعت/خدا بی‌نهایت وجه

دارد، بی‌نهایت راه هم برای توصیف او توسط ما انسان‌ها وجود دارد که شامل هیچ کدام نبوده و محصول ذهن محدود ماست. لذا، هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند او را واقعاً شناخته و یا برداشتش از او برتر از برداشت دیگران است.

کتاب اخلاقیات اسپینوزا، کتاب درسی است برای خوشحالی و سعادت در زندگی‌ای که داریم، همان هدفی که فیلسوفان یونانی داشتند و نه منحصر به رستگاری در آخرت که دینداران، ادعای صرف آن را دارند. او برخلاف باورهای عرفیان، عارفان و بعضی فلاسفه، احتیاجی به قربانی کردن جسم برای اعتلای ذهن نمی‌دید، زیرا ذهن و جسم برای او یک عنصر بودند و سلامت هر یک به سلامت دیگری وابسته است، همان‌طور که علم پزشکی این امر را به اثبات عملی رسانده است. در این مورد، هدف علم پزشکی بخصوص علوم مربوط به مغز و روان تا اندازه‌ای با فلسفه این دید فلسفی منطبق است، منتهی نه تنها افزایش توان تحمل رنج و تفریق خوشحالی در حین تقلای بزرگ زندگی، بلکه کاهش عوامل رنج‌زا و تسکین رنج‌ها بر جسم و ذهن که از اهداف اصلی علوم، بخصوص در حیطه‌ی مغز است. یعنی دیدن اهداف پزشکی، باید تسهیل تحمل پردازش مرگی باشد که غیر قابل اجتناب است. این تسهیل، هم از جنبه‌ی تسکین رنج‌های جسمی است که اغلب با بیماری‌های منجمد و متعطل همراه می‌شود و هم از جنبه‌ی کاستن اندوه رفتن و جدا شدن از دل‌بندان، دردناک‌تر از رنج‌های جسمی است. باید به شدت از ترس و واهمه‌ی بعد از مرگ نیز بپرهیزیم تا بتوانیم با پردازشی که به مرگ‌مان منتهی می‌شود، عاقلانه‌تر و با رنج کمتری مواجه شویم.

نسخه‌ی ناشی از معنویت آزادشده‌ی اسپینوزا، نفس «بله»ی بزرگی به زندگی است؛ و نه به این که به آن «نه» بگوییم. خوشی، در سر واپس زدن هیجانات نیست، بلکه در تبدیل آنها به ایده‌های باکفایتی است تا بتواند انسان را آزاد کرده، به او سرخوشی بدهد. او مانع بزرگ به دست آوردن خوشی و حیات و خرافات می‌دانست و می‌گفت:

تنها راه نجات بشریت خارج کردن این دو از ذهن اوست.

به طور خلاصه، می‌توان گفت اسپینوزایی که خدا را پایه‌ی همه‌ی دانش‌ها و همه‌ی توان‌های ذهنی برای دانستن می‌دانست، او را در همه چیز می‌دید و اظهار می‌داشت که بدون او هیچ چیزی امکان وجود پیدا نمی‌کند، به بی‌خدایی محکوم شد. کسی که عشق به خدا و تفکر مسحورکننده‌ی لایتناهی بودن را لذت

اصلی و امتیاز هستی می‌دانست، توسط متعصبان مذهبی به بی‌ترسایی و بی‌تقوایی محکوم شد. کسی که زندگی مقدسانه‌ی دور از دلبستگی به مال و منال و شهرت را پیش گرفته بود، یک کلاهبردار طماع و بی‌رحم معرفی می‌شد. ولی با گذر زمان، احترام متفکران به او بیشتر و بیشتر شد و امروز، خدایی که توسط اسپینوزا تصویر شده، خدای شمار بسیاری از دانشمندان و اهل تفکر شده است.

نظریه‌ی اصلی که مربوط به بحث کتاب حاضر است و به آن اشاره رفت، پیش‌پا نیافتنی اسپینوزا برای خوشبختی بشریت است. به طور خلاصه، او تجویز کرد که راه سعادت، اعتدال و هدایت هوس‌ها، اشتیاق‌ها و اغراض نفسانی است. تفکرات ناپاک و بی‌دکارتی هیجانات انسان را از جنبه‌ی اخلاقی محکوم می‌کنند و نسخه‌هایی برای احترام، ملایم کردن، واپس زدن، یا فرونشاندن آنها ارائه می‌دهند. اسپینوزا به ندرت حقیقت آگاه شد که هیچ‌یک از رهبران پیشین، هیجانات انسان را مورد مطالعه قرار نداده و آنها را تجزیه و تحلیل علمی و منطقی نکرده‌اند. اسپینوزا بصیرت بی‌خود را، مرجع مطالعه‌ای قرار داد که آنها را دانشی می‌دانست که به موضوع و شناسایی هیجانات انسان پرداخته و طرز برخورد او را با این هیجانات توضیح می‌دهد. او دانش‌شناسی را علمی عینی و جزء علوم طبیعی می‌دانست که همه‌ی ویژگی‌های علوم دیگر را داراست. این نکته‌ی عملی بسیار مهم است و می‌تواند نتایج بسیار زیادی برای تعدیل رفتارهای فردی و اجتماعی داشته باشد. او انسان را قادر به علم و پشت هیجان می‌دانست. او هیجانات را خلق و خوا^۱ نامید که در کتاب حاضر تجزیه و تحلیل و به منظور شرح جوهرشان به دو بخش هیجان و احساس متمایز شده است. به عقیده‌ی اسپینوزا اگر هیجانی بخوبی شناخته شده باشد، به عمل تبدیل خواهد شد و ما عامل آن هستیم. بنابراین، «دانستن» که هیجان‌زاست، عاملیت می‌دهد به هیجانی که جنبه‌های مختلف آن بخوبی شناخته نشده، یک هوس^۲ است و چو^۳ ما به آن رسیدن به آن عملی انجام نمی‌دهیم، از آن رنج می‌بریم. در این موارد، به علم بلکه مفعول هستیم و واکنش نشان می‌دهیم تا کنش. ما وقتی عاملیت داریم که دانش شخصی داشته باشیم. فقدان چنین دانشی، شخص را دریافت‌کننده‌ی صرف محرکات داخلی یا خارجی می‌کند که او یا کورکورانه یا بدون کفایت به آنها واکنش نشان می‌دهد و این تعریف جهل و رفتارهای جاهلانه است. برای اسپینوزا، دانش

همان آزادی بود. او می گوید فقط خدا مطلقاً آزاد است، زیرا اوست که منحصرأ بر اساس طبیعت خودش عمل می کند و تحت تأثیر هیچ عاملی قرار نمی گیرد. از همین رو، اظهار داشت خدا به دعا و لابه‌ی ما گوش فرانداده و درواقع به تعریف افلاطون رسید که گفته بود: سه نوع بی خدا وجود دارند: اول آن که اقرار می کند خدایی نیست؛ دوم آن که به مشیت الهی (جبر) معتقد نیست؛ و سوم آن کسی که باور دارد می تواند با دعا و قربانی خدا را متأثر کند.

یکی از جنبه‌های اصلی رساله‌ی دینی-سیاسی اسپینوزا نظریه‌ی آزادمنشی و مدارا، آزادی بیان و انتشار افکار و نوشته‌هاست. از این نظر، او قهرمان آزادی خواهان است. گفته‌ام او:

این آزادی نه تنها باید بدون احساس خطر برای صلح جمهوری، خدا ترسی و اولیاء دین حفظ می‌گردد، بلکه برای حفظ همه‌ی اینها باید اعطاء شود.

اسپینوزا معتقد بود که حکومت دموکراتیک فقط حق دارد شهروندان را به علت ارتکاب به اعمال خلاف قانون مجازات کند، نه به خاطر گفتار، یا افکار و عقایدشان. او فقط اطاعت از قوانینی را مجاز می‌داند که در یک سیستم دموکراتیک وضع شده بر مبنای سرپیچی از آنها را مستحق مجازات می‌داند. به عقیده‌ی من، سرپیچی از بخش‌هایی از حکومت‌های خودکامه که صرفاً برای پیشبرد اهداف حاکمان وضع شده و اطاعت از آنها فقط به ادامه‌ی ظلم و جور آنها کمک می‌کند، نه تنها غیر اخلاقی نیست، بلکه لازم و واجب است. افراد اجتماع باید این قوانین را شناخته و سعی در اصلاح عملی آنها نکنند. اسپینوزا آزادی افراد برای دین فردی را با آزادی اولاد دینی برای توسعه‌ی ثروت و نفوذشان از هم تمییز داد و به شدت با امر اخیر مخالفت می‌کرد. او معتقد بود که جلوگیری از رشد دین سازمان یافته‌ی پر قدرت از الزامات یک جمهوری دموکراتیک است، زیرا رفتار اولیاء امور مذهبی به طور اساسی بی‌ثبات و بی‌ثبات و بی‌ثبات است. آزادی اندیشه را بر طرف دیگر به هم می‌ریزند. به باور اسپینوزا، ادیان سازمان یافته در دفاع از رسمی کردن یک تعبیر و تأویل خاص و محدودی کوشا هستند، لذا مانع آزادی اندیشه می‌شوند. هدف اصلی دگرترین تحملی اسپینوزا، آزادی مطبوعات از هر نوعی بود. این اصل که اجتماع حق دارد از افراد بخواهد که در اعمالشان از قانون فرمانبرداری کنند، ولی از نظر آرزوها، اشتیاق‌ها، افکار، مکالمات و انتشار افکار باید آنها را آزاد

بگذارد، از اصول تفکری‌اش بود. او اضافه کرد که هر کوششی برای ممانعت از بیان عقاید و آزادی قلم و انتشار، نه تنها محیط آزادی را آشفته می‌کند، بلکه خطر بی‌ثباتی را برای حکومت به ارمغان می‌آورد.

جنبه‌ی مهم دیگر افکار اسپینوزا که آنها را در رساله‌ی دینی سیاسی نوشت، دفاعیاتش از دموکراسی بود. او آزادی فکر و بیان را برتر از آزادی وجدان و آزادی دینی می‌دانست و همین نوع آزادی بود که آن را در اجتماعات دینی و سیاسی قرن هجدهم و نوزدهم قابل قبول نمی‌دانستند. دنبال نکردن این اندیشه است که اثرش را هنوز هم در اجتماعات غربی، با ارجح دانستن مسیحیت بر دیگر ادیان به وضوح می‌بینیم. یک قرن پس از آن کشمکش‌های پایداری است که تا زمان ما ادامه دارد. جنگ‌های دینی / مذهبی که بازتاب آنها در کشمکش‌های زمان ما صحنه‌ی بین‌المللی را برای همه به صورت تهدیدکننده کرده‌اند، باقی‌مانده‌ی این برداشت، حتی در سطح تفکر لیبرالیستی است که عقایدشان زیربنای حکومت‌های دموکراتیک غربی شدند. اگر آزادی مدنی اسپینوزا غالب می‌شد، بدون شک دنیای بسیار بهتری داشتیم و از جنگ‌های زیادی، اساس برتری عقیدتی جلوگیری می‌کردیم، برتری طلبی که بر اساس آن، حتی معنی به ادامه عبودیت یکی از شاخه‌های ادیان ابراهیمی بر دیگری برتری می‌دهد. تودیس مسیحیان و یهودیان و حتی بعضی از رهبران دینی آنها الله مسلمین را از خداوند صاحب‌استیاستر می‌دانند. بعضی مسیحیان معجونی که از ترکیب یهوه و مریم به وجود آمد سرآمد همه‌ی خدایان می‌دانند. اسپینوزا راه فراخ‌تری برای آزادی فکری و عقل بشر باز کرد تا فیلسوفانی مثل لاک. به همین دلایل است که بعضی افکار اسپینوزا را مسئول فردگرایی مدرن غربی می‌دانند. اسپینوزا، اصلی را بیان داشت که:

هر چه انسان از طبیعی‌ترین حالتش فاصله‌ی بیشتری بگیرد، به اندازه‌ی آزادی قضاوت واگذار می‌شود و در نتیجه، رژیم تحمیل‌شده به او خفقال‌اورتر می‌شود. بر اساس این اندیشه، او باثبات‌ترین حق نامحدود هر شهروند یک جمهوری دموکراتیک آزاد را دست‌یابی به اطلاعات و افکار صحیح می‌دانست که از خرافات به دور هستند و شکی در صحت و سقم‌شان نیست. او این شرط را معیاری سهل و قابل دسترس برای ارزیابی هر حکومتی ارائه داشت. بعضی معتقدند که اسپینوزا این اصل را بر اساس احتیاجات و ارجحیت‌های شخصی خود ارائه داده تا بتواند

افکارش را - که برخلاف مسیر عادی اجتماعات دوران خودش بود - بی‌واهمه منتشر کند. بخصوص ارائه‌ی این معیار که آیا حکومت عشق عقلانی و فهم شهروندان آزاداندیش‌اش را برای طبیعت تشویق می‌کند یا نه، را با عشق خودش برای داشتن این نوع آزادی مرتبط می‌دانند.

در روانشناسی اسپینوزایی، راهی اخلاقی برای روان‌درمانی ارائه شده تا بتوان با کمک آن از اسارت هوس‌ها نجات پیدا کرد. این روان‌درمانی محتاج دو سطح شعوری است. سطح اول، دانش مربوط به چگونگی ارتباط هیجانات با عوامل خارجی است و سطح دوم، دانش درون‌بینی برای رسیدن به رستگاری. این سطح نخست اولی، فهم طبیعت هیجانات ویژه، عامل آنها و چگونگی و شدتی که این هیجانات ما را کنترل می‌کنند، الزامی است. کتاب حاضر (در جستجوی اسپینوزا) عنوان خوبی علمی برای این سؤال است. اسپینوزا روشی را برای این شناخت درست گرفته که احتمالاً فروید بعدها از آن تقلید کرد. اسپینوزا تعدیل در شدت هیجانات بی‌خطر است. چون زندگی ما را به شدت تحت کنترل‌شان درمی‌آورند، مثل هیجانات جنسی که مردم برای جمع‌آوری بیش از حد ثروت، روابط جنسی، رقابت، ترس و ترس‌های مصنوعی (استفاده از مواد شیمیایی غیر مجاز - اعتیاد) و... دارند که همگی این‌ها باید تحت کنترل درآیند و هیجانات به راه سالمی هدایت شوند. این نوع درمان اگر خود شخص قادر به اعتدال آنها نباشد، محتاج متخصص امور مربوطه است، ولی از آنجا که در کشمکش‌های روانی پیدا کردن رستگاری و آگاه شدن از اختلال، قدم اول درمان است، به همه توصیه می‌شود که رتبه زندگی‌شان را مورد امتحان دوباره و دوباره قرار دهند تا بتوانند از زیاده‌هایی که هیجانات غیر قابل کنترل در آنها ایجاد و موجب بدبختی‌شان می‌شود، بخت‌بردار شوند.

لازمه‌ی دوم برای روان‌درمانی و رسیدن به خوشی، پیدا کردن رستگاری است که مقام و منزلت انسان‌ها را در جهان و ارتباطشان را با طبیعت/ خدا مشخص می‌کند. بارها شنیده‌ایم که «شناخت بهتر خود» باعث «شناخت بهتر خالق» خود خواهد شد. از آنجا که راهی برای شناخت علمی و مستقیم خالق نیست، پس باید خود را به طور واقعی شناخت تا شاید راهی به ادراک بهتر خالق، هر هویتی که دارد، باز شود. اسپینوزا در قیاس‌های منطقی ۱۴ و ۱۵ بخش پنجم اخلاقیات این موضوع را این‌گونه بیان می‌کند:

ذهن می‌تواند این را ایجاد کند که همه‌ی مؤثران بر بدن - یعنی تصورات ذهنی چیزها - مربوط به ایده‌ی خدا باشد.

برای اثبات این قیاس منطقی ادامه می‌دهد که:

هیچ تأثیرگذاری بر بدن نیست که ذهن نتواند یک ادراک واضح و مشخصی از آن بسازد و بنابراین، ذهن می‌تواند این ادراک را ایجاد کند که همه‌ی آنها مربوط به اندیشه‌ی خدا باشند.

در قیاس منطقی ۱۵ می‌گوید:

هر که به طور واضح و مشخصی خود و هیجانانش را بفهمد، عاشق خداست و هر چه به این غم از خود، بیشتر باشد، عشق به خدا هم بیشتر می‌شود.

در اثبات این قیاس می‌گوید که:

هر که به طور واضح و مشخصی خود و هیجانانش را بفهمد، احساس خوشی‌ای می‌کند که به او از خدا همراه می‌شود. بنابراین، او عاشق خداست و به همین دلیل، هر چه که او بیشتر خود و هیجانانش را بشناسد، عشقش بیشتر می‌شود.

در ادامه در قیاس منطقی ۱۶ می‌گوید که:

عشق به خدا در ذهن، جای اصلی غم را می‌گیرد.

برای اثبات می‌گوید:

عشق همراه همه‌ی تأثیرگذاران بر بدن است و با آنها به هدف اعلایش می‌رسد و در نتیجه جای اصلی را در ذهن می‌گیرد.

در قیاس ۱۷ ادامه می‌دهد که:

خدا هیجان منفعلی ندارد و تحت تأثیر هیجان سرخوشی و غم قرار نمی‌گیرد.

سپس ادامه می‌دهد که:

هیچ کس نمی‌تواند از خدا نفرت داشته باشد. عشق به خدا هم می‌تواند به تنفر تبدیل کرد. هر که خدا را عاشق است نمی‌تواند کوشش کند که با او هم‌عرض عاشقش باشد.

برای اسپینوزا ملزوم عشق دانش است، زیرا:

خوشی واقعی همراه تفکر علت آن است.

که از نظر روانشناسی نیز صحیح است، زیرا اگر شادی و یا غم بی‌علتی داشته باشیم، دچار نوعی بیماری خلق و خوی^۱ هستیم. از آن جا که وقتی به هر چه دقیقاً علم پیدا کنیم، در واقع به جزئی از خدا علم پیدا کرده‌ایم، هر چه بیشتر

بدانیم بیشتر عاشق خدا هستیم. همین نوع عشق به خدا بود که برای اسپینوزا هدف غایی یا خیر مطلق بود^۱ و تنها راه رسیدن به رستگاری است. او خیر مطلق را در دانش اشراقی‌ای می‌دانست که می‌تواند توان نگاهی کلی به انسان عرضه کند. او این دانش را برتر از ادراکات حسی و استنتاج می‌دانست. از این بصیرت است که می‌توان نزول کرده، به عناصر مجزای طبیعت پی برد و ارتباط دوجانبه‌ی آنها را پیدا کرد. امری که با حواس ممکن نیست. او معتقد بود که به واسطه‌ی این دانش اشراقی است که آرامش خاطری بس عمیق دست می‌دهد. این تفکرات اساس عرفان اسپینوزا است که ارتباطی با علم ندارد. قابل تبیین نیستند.

با این مسئله‌ی جبر و اختیار، اسپینوزا را می‌توان معتقد به سیستمی دانست که امروزه به آن «جبر-ملایم»^۲ می‌گویند. این تئوری هم به شرح جبری بودن رفتارها، انسان را تسل می‌شود، و هم به برداشت آزادی عمل. اسپینوزا «آزادی» را با «الزام» می‌تفکیک‌اند، بلکه آن را با «اجبار» متضاد می‌داند. نهادی را می‌توان آزاد^۳ دانست که منحصراً از بایستگی طبیعت خودش هستی یافته و مصمم شده باشد فقط توسط خودش به بهایی عمل کند. واضح است که طبق این تعریف، ما آزاد نیستیم و تئوریکاً جبری عمل می‌کنیم. نهادی را «ملزم» یا «تحمیل» شده می‌دانند که هستی‌اش مطلقاً با نهاد دیگری تعیین شده باشد و به طریقی قطعی و از قبل تعیین شده عمل کند. وقتی ما ملزم به انجام کاری شویم، آزادی خود را از دست می‌دهیم. در این شرایط است که به نیروهای ملزم‌کننده واکنش نشان می‌دهیم، ولی نمی‌توانیم بر آنها تسلط کامل بگذاریم. به عبارت دیگر، این حد آزادی هم خودش نوعی جبر شخصی است. یعنی شخص مجبور می‌شود واکنش نشان بدهد، ولی آزادانه عمل کردن به معنی علت و معلول چیز دیگری است و نه منحصراً دریافت‌کننده و مفعول و معلول آن علت قرار گرفتن، که ما انسان‌ها از این عاملیت و آزادی محرومیم. بر اساس برداشت اسپینوزا، ما می‌توان دانش ما تعیین‌کننده‌ی توان واکنش ما، و توان واکنش ما، تعیین‌کننده‌ی حد آزادی ماست. در این نکته است که اسپینوزا آزادی را به عنوان یک توان، یعنی ظرفیت انجام عمل با دانش و فهم طبیعت را ارائه می‌دهد. مُسَیْطَر که شامل وجود خودمان می‌شود. در واقع، اسپینوزا انسان را موجودی می‌داند که پیوسته به دنبال

تلاش برای افزایش قدرت در عمل و آزاد بودن است. هر هیجانی که به این تلاش کمک کند، به آزادی‌اش می‌افزاید و هر چه این تلاش را کاهش دهد، انسان را مُسِطِر نیروهای خارجی و داخلی می‌کند. بنابراین، انسان آزاده، انسانی نیرومند است، انسانی که به خودش تعین می‌بخشد. نیروی کمک‌کننده به این تلاش، دانش است. در نهایت، دانش عامل آزادی است و جهل و خرافات، قدرتمندترین موانع برای دست آوردن آزادی هستند. هر نهاد اجتماعی که جهل و خرافات را ترویج دهد، مانع آزادی انسانیت است.

بنیاد فلسفه‌ی جبری اسپینوزا، انسان‌ها دارای توان و در نتیجه، حق طبیعی هستند، هرگز نه که شرایط، توان، و محیط‌شان اقتضاء می‌کند و به آنها توان می‌دهد. و اگر این نشان دهند و مقتضی طبیعت‌شان رفتار کنند. طبیعت انسان به طور قطعی اقتضاء می‌کند که بهترین‌ها را انجام دهد. بنابراین، خود شخص است که با داشتن دانش می‌تواند حد و حدود آزادی عمل خود را تعیین کند. انسان بی‌دانش نمی‌تواند آزاد داشته باشد. نتیجه‌ی استدلال‌های منطقی و عقلانی اسپینوزا از طبیعت بشر، هرگز جبر و اختیار این بود که باید انسان را برای رسیدن به اهداف طبیعی‌اش آزاد گذاشت، چرا اُمال و آرزوهای یک فرد و اندیشه‌هایش، یعنی هر چه که بخواهد منظر کند، به منظور کمک به تلاش بزرگ و هدفی است که او را به خوشی و سعادت می‌رساند. این امر باید در هر بحث ساختار اجتماعی در نظر گرفته شود. براساس این تفکر، اسپینوزا معتقد می‌شود دموکراسی طبیعی‌ترین، آزادترین و بهترین نوع حکومت است. از این نظر، او اولین فیلسوفی بود که بدون هیچ شبهه‌ای و با قدرت استدلال کرد که دموکراسی بهترین سازمان بشری است و خواهد بود.

البته فقط آزادی اندیشه برای اسپینوزا کافی نبود؛ او آزادی بی‌قید و شرط هم یکی از اصول فلسفه‌ی خود معرفی کرد. و باور داشت هیچ نیرویی از جمله کلیسا، کنیسه و حکومت نمی‌تواند و نباید بر افکار مردم حکومت کند، بنابراین مردم باید در افکارشان آزادی مطلق داشته باشند. مردم باید بتوانند آزادانه راجع به دین، سیاست، قانون و هر چیز دیگری که به نفع شخصی، همگانی و حکومت‌شان است، صحبت کنند. او معتقد بود مردم برای حفظ همبستگی اجتماعی و برقراری نظم از انجام بسیاری از اعمال خودداری کرده، خود را از آزادی‌های رفتاری زیادی که برخلاف مصالح اجتماع است، محروم می‌کنند و در این میان،

وظیفه‌ی حکومت، تنها تعیین حد و حدود این رفتارهاست. حکومت‌ها نباید این خود-محرومی را به عنوان مجوزی برای آزادی رفتار خود که برخلاف مصالح توده‌هاست، تلقی کنند. در اجتماع تنها جرم قابل مجازات، اعمالی است که مانع اجرای قانون در حکومتی دموکراتیک می‌شود. او حکومت‌های خودکامه و سلطنتی را ضعیف‌ترین و شکننده‌ترین حکومت‌ها می‌داند و معتقد بود هر چه خودکامه‌تر، شکننده‌تر. زیرا مردم دیر یا زود درمی‌یابند که رسیدن به اهداف و رفاهیت در زندگی‌شان، در اجتماعات بسته و خفقان‌آور میسر نیست و سر به طغیان می‌دارند تا آزاد شوند و به اهداف خود برسند. نتیجه‌ی این تفکر، حکومتی است جمهوری، دموکراتیک، با تساوی حقوق شهروندان با هر ویژگی که داشته باشد. صنعت و تجارتی آزاد با حداقل دخالت حکومت در ارکان آن است. برای اساسی کردن برداشت‌ها بود که او فلسفه‌ی اخلاقی‌اش را بنیان نهاد. بخش‌هایی از این برداشت که از کوره‌ی آزمایش‌های علمی جان به‌در برده‌اند، در طول کتاب حاضر می‌توان به‌طور خلاصه قرار گرفته‌اند.

در کتاب حاضر، دامنه‌ی فردگرایی غالب بر غرب اشاره‌ای کرده و آن را مرهون افکار اسپینوزا می‌داند. ولی به نظر می‌رسد در این موضع، موقعیتی دفاعی و معذرت‌خواهانه از او گرفته شده است. به نظر می‌رسد که ساختار طبیعت ذات انسان و همه‌ی موضوعاتی که در این کتاب به عنوان اساسی‌ترین وظیفه‌ی هر موجود زنده برای بقا خود و بهبود حداکثر وضعیت خود می‌توان گفت که فردگرایی، زیربنایی‌ترین ویژگی حیات است. دور شدن از همین ویژگی یکی از عوامل رنج‌افزای زندگی انسان‌ها شده که با دور شدن از برداشت واقعی از طبیعت خود گرفتار ایدئولوژی‌های غیر طبیعی زیادی شده که آنها را مجبور به فدا کردن زندگی می‌کنند. توسل به فردگرایی انسان‌ها را در مقابل ایدئولوژی‌هایی مثل کمونیسم، فاشیسم، دین‌های سازمان‌یافته، میلیتاریسم، شرکت‌گرایی، کاپیتالیسم، استثمار، استثمار و اکثر ایسم‌هایی که برای پیشبرد ایدئولوژی‌های دیگر یا گروه خاصی است، محافظت می‌کند. ایسم‌هایی که جسم یا روح انسان‌ها را قربانی اهدافی می‌کنند و از آن‌جا که فطرت فردگرایی طبیعت انسان‌ها را در این ایدئولوژی‌ها به عنوان بخش اساسی در نظر نمی‌گیرند، موجب ذلت و خواری توده‌هایی می‌شوند که به اصطلاح رهبران آنها به فکر نجات و سعادت‌شان در دنیا

و احتمالاً در آخرت بوده‌اند. فردگرایی، سد بزرگی برای جلوگیری از فرستادن انسان‌ها به قربانگاه‌های متنوع جسمی و روانی این سیستم‌ها است. فردی که دارای مغز سالمی است، اطلاعات واقعی و حقیقی از شرایط خود، اطرافیان، اجتماعش و جامعه‌ی جهانی دارد و بدون شک می‌تواند تصمیمات بهتری برای رسیدن به توازن و تعادلی بگیرد که در او ادراک خوشبختی و سعادت ایجاد می‌کند. این اطلاعات واقعی و حقیقی از اولین روز تولد نوزاد در خانواده‌ای همسایه‌ای پدر و مادری با ارتباطات سالم و براساس طرح طبیعت انسان شروع شده و در حلقه‌های بازشونده‌تری توسط بقیه‌ی فامیل، اجتماع و سیستم آموزشی در اختیار کودک قرار می‌گیرند. باید با وسواس شدید اطمینان حاصل کرد که همه‌ی اطلاعات در دسترس کودک و نوجوان، واقعی، و علمی بوده و از کوره‌ی تجربه‌ی اجتماعی بیرون آمده و خالی از خرافات و دروغ باشند. باید از تلقین بی‌توجهی، گوناگون، عقاید باطل، خرافات و... به شدت احتراز کرد. باید کودک در حال رشد را از هر گونه سوء استفاده‌ی جسمی، روانی و جنسی محافظت کرد و سوء استفاده‌گراییان را به شدت مجازات کرد. این نوجوانان مجهز به مغزهای پرورشیافته و روان‌های سالم با پتانسیل‌های متفاوت در رشته‌های مختلف و توانمندی‌هایی که سطح تجربیات مفید و اطلاعات لازم پرورش یافته‌اند، در سنین بلوغ برای زندگی مستقلی آماده می‌شوند و می‌توانند با ذهنی آگاه زندگی فردگرایی خود را پایه‌ریزی کنند. این انسان‌های فرهیخته برای پیشبرد اهداف‌شان کمک‌های غیر اخلاقی که در طبیعت قرار دارد را با روابط با قدرتمندان^۱ است احتیاج ندارند، زیرا آگاه‌اند این امر موجب تضییع حقوق کسانی می‌شود که شایستگی بیشتری برای انجام کارها دارند و برای پیشرفت‌شان از اصل اجتماعی ضابطه و نه رابطه استفاده می‌کنند. قدرتمندان اجتماعی هر تفهیم شده‌اند که این گونه اعمال، نظم اجتماع را بهم زده، از سرعت پیشرفت اجتماع کاسته و آن را به عقب برمی‌گرداند، زیرا افراد بی‌کفایت کارهای مهمی را به عهد می‌گیرند که براساس توانشان به آنها نرسیده و در انجام وظایف لازم برای به هدف رساندن این موقعیت اجتماعی و امی‌مانند. لازمه‌ی زندگی مستقل در بافتی به شدت اجتماعی و شهرنشین، دانستن حد و حدود حقوق قانونی و رعایت وظایف طبیعی شخص در وهله‌ی اول نسبت به خودش، و در همان حلقه‌های

تدریجاً گسترش‌یافته در ارتباطات بین فردی در خانواده‌ی (همسر و فرزندان)، فامیل (والدین، برادران و خواهران، و اعضاء دورتر)، محله، شهر، کشور و جامعه‌ی جهانی است. این امر با لیبرالیسم رفتاری که برداشت غلطی از لیبرالیسم فکری است، در تضاد است. در لیبرالیسم فکری همان‌طور که اسپینوزا پیشنهاد کرده، هرکسی حق دارد به هر چیزی فکر کند و افکارش را برای تجربه‌ی اجتماعی و قضاوت دیگران عرضه کند. ولی نمی‌تواند هرآنچه به فکرش می‌رسد، به اجرا بگذارد. فردگرایی اجازه‌ی اعمال خودخواهانه و دلبخواهی را نمی‌دهد که باعث اختلال در رفتارهای شخصی و اجتماعی می‌شوند. مثلاً انسان دیگر حق ایجاد، خودفروشی یا رفتارهای کنترل‌نشده‌ی جنسی، کم‌فروشی، کم‌کاری، بله‌بلی، تجاوز به حقوق دیگران، سوء استفاده‌های گفتاری، مالی، جسمی و دیگران امثالهم را ندارد. خود فردگرا اگر مغز سالمی داشته و به درستی پرورش یافته باشد، قادر است رفتارهای مجاز از غیر مجاز را تشخیص دهد. این خصیصه نه تنها در ساختار ژنتیک ما جای گرفته، بلکه در حین رشد در خانواده و اجتماع این گونه رفتارها باید بخوبی آموزش داده شوند. فردگرایی پرورش یافته از حد و حدود تعیین‌کننده‌ی اخلاقی و قانونی به خوبی آگاه است و طوری آموزش دیده که اگر مرتکب خطایی شود، مجازات‌های تعیین شده را قبول کرده، از اجرای قانون سرپیچی نمی‌کند زیرا آن را برای نظم اجتماع لازم می‌داند.

باید در همه‌ی عمر شرایط برای رشد سال فردی و اجتماعی در اختیار هر فردی گذاشته شود. طرح اجتماعی باید مورد ریخته شده باشد که هیچ‌کس اجازه‌ی لغزش، تعدی و تجاوز به حقوق دیگران را به موجب بهم خوردن تعادل و توازن زندگی افراد می‌شود، پیدا نکند. این محدودیت‌ها در روابط بین افراد خانواده‌ی هسته‌ای شروع و تا سطح جهانی گسترش پیدا می‌کند.

فردگرایی نتیجه‌ی میلیاردها سال تحول و تکامل حیات است و چیزی که بیش از ۶۰ هزار سال عمر نداشته و از شهرنشینی و اجتماعی شدنش بیش از ده هزار سال نمی‌گذرد، نمی‌تواند جانشین بهتری برای آن ایجاد کند. بشر آموزش‌دیده‌ای که عملکردهای مغزش یکی از جوان‌ترین پدیده‌های طبیعت است، بارها در آزمون‌های اجتماعی که براساس این حداقل عقلانیت و در نظر گرفتن طبیعت خودش نبوده، ناتوانی خود را برای حل مسائل کلان نشان داده است. وقت آن رسیده که بشر دوباره به ریشه‌های اصلی خلقتش برگردد و از عقل خالق که

حیات را برنامه‌ریزی کرده، استفاده کند و طرح‌های آن را برای برنامه‌ریزی‌های اجتماعی به کار گیرد. این بهترین دین و اطاعت از خالق است.

در فردگرایی اهمیت فرد، بنیان ساختار اجتماعی است و هر فردی به جای این که برای پیشبرد زندگی‌اش خود را وابسته به حکومت و حتی خانواده‌اش کند، مجبور می‌شود خود را پرورش دهد و استقلال‌اش را حفظ کند. وظیفه‌ی اصلی و عمدی خانواده‌ها و حکومت‌ها، هموار کردن راه برای افراد است. آن‌ها باید این را وضع و اجرا کنند که به شدت مانع تعدی به حقوق افراد اجتماع توسط افراد دیگر خانواده، اجتماع و خود حکومت و اولیاء امور آن شوند. در این سیستم، موانع برای منافع اجتماع برتری دارد، ولی در نهایت، جمع منافع فردی است که منافع کل اجتماع را تشکیل می‌دهد. با بهبود شرایط فردی، در نهایت اجتماع به وضع برتری درمی‌آید. در این اجتماعات، ثروت و امکانات بین مردم تقسیم می‌شوند در سبب دولت‌ها نیست. در واقع دولت‌ها فقیر و مردم ثروتمند هستند و دولت‌ها برای بهره‌امور به ملت‌ها وابسته هستند، نه برعکس. از این جهت است که همه‌ی هم و غم دولت، راضی و خشنود نگه داشتن مردم است، در غیر این صورت مردم از آنها حمایت نمی‌کنند که سقوط و امی‌دارندشان.

بر خلاف ظاهر امر، در این سیستم موانع برای محدودیت‌های رفتاری هر فرد بسیار سنگین است و برای ادامه‌ی زندگی سعادت‌من باید سلامت جسم و مغز خود را حفظ و توان استدلالی و تصمیم‌گیری‌های خود را به حداکثر پرورش دهند. خانواده، اجتماع و سیستم‌های آموزش و پرورش منحصربه‌فرد هدف پرورش علمی فردی باید مجهز شوند که می‌تواند با رعایت حد و حدود افراد دیگر در ساخت خانواده و اجتماع رفتاری سازنده داشته باشد. انسانی که محدودی است، در نام اول برای حفظ خود، روابط بین فردی، خانوادگی، اجتماعی و بین‌المللی را به بهترین وجه حفظ می‌کند تا مبادا اختلال در این روابط، تعادل و توازن زندگی خودش را بهم زده و بر بار مشقتی بیفزاید که خواه و ناخواه زندگی طبیعی را خواهد آورد. همان‌طور که در طول این کتاب خواهیم خواند در حین بحث مختصری که داماسیو از اخلاقیات آورده، تعیین خوب و بد، درست مثل تعیین بیایی و زشتی، یا بوی خوب و بد، از ساختارهای ذاتی مغز و ژنتیک سالم است و مثل هر پدیده‌ی ذاتی دیگر باید آن را پرورش داد و از اثرات جنبه‌های مخرب فرهنگی بر آن جلوگیری کرد. در سیستم‌های فردگرا از هر کسی انتظار می‌رود که

به بهترین وضع ممکن وظایف خود را انجام دهند، زیرا جانشینی برای این انجام وجود ندارد. هر فرد مثل یک سلول مغزی وظیفه‌ای دارد که قابل جانشین کردن نیست. اختلال یا حذف آن، گرچه ممکن است اثر قابل ملاحظه‌ای ظاهری در سطح کلان نداشته باشد، ولی اگر توسعه یابد و گرفتار تعداد قابل ملاحظه‌ای از افراد شود، اجتماع مثل بیمار مبتلا به زوال عقل می‌شود که تعداد زیادی از سرول‌های مغزش از دور خارج شده یا بد کار می‌کنند. هر کس باید رؤیای زندگی خودش را برنامه‌ریزی کرده، با توان تقویت‌شده و ممارستی‌اش در آن کوشا باشد. تنوع ژنتیکی و توانمندی با قدرت‌های متفاوتی که طبیعت/خدا در هر یک از ما گذاشته است، مسئله‌ای تقسیم کار را در اجتماع، درست مثل بدن‌مان حل و فصل می‌کند. لذا باید اجازه داد همه‌ی این پتانسیل‌های طبیعی که برای رسیدن به تعادل شخصی و اجتماعی مفید واقع می‌شوند، در تک‌تک افراد شناخته و پرورش یابند.

در جوامع فردگرا حکمت به حداقل تقلیل پیدا می‌کند و فقط مسئول حفظ روابط افراد در سطح کلان و جلوگیری از برخورد‌های اجتماعی و بین اجتماعی است تا از بهم خوردن اجتماع و توان اجتماع بکاهد. باید از هر گونه حرکتی برای تغییر روش رفتارهای همه‌ی انسان‌ها به سمت خاصی جلوگیری کرد. بخصوص اگر این امر با زور اسلحه یا ارعاب و ترس از هر نوعش باشد. فردگرایی جلوی هر گونه رفتار قوم‌گرایی را که منجر به نژادپرستی یا احساس برتری قومی و ایل و تباری است و یکی از بازمانده‌ی دین و دین‌داری است، می‌گیرد؛ زیرا فردگرا با اطلاع از طبیعت خود می‌پذیرد که در بدست‌آوری ویژگی‌هایی که دارد، مثل رنگ پوست، ساختار ظاهری، ژنتیکی و... نیوغش فعال نبوده و مفعول عواملی است که نمی‌تواند از آنها اعتباری بگیرد. او در انتخاب والدین، اجتماعی که در آن متولد شده، دین و فرهنگی که به ارث رسیده، هیچ‌گونه مسئولیتی ندارد و نباید برای هیچ‌یک از این‌ها مورد سرزنش قرار بگیرد و یا آنها را مایه‌ی سرافکندگی و یا پست یا والا دانستن او تلقی کرد. ارزش و دانایی است که کسب خواهد کرد و آن را برای سعادت خود، خانواده و اجتماع به کار می‌برد. معیارهای تعیین‌شده‌ی فردگرایی دقیقاً با درجه‌ی موفقیت اجتماعات، تمایل مردم در زندگی در آن اجتماعات، تمایل افراد اجتماعات دیگر به مهاجرت به ایر اجتماعات، جذب مغزهای متفکر، احساس سعادت شخصی در افرادی که در ایر

اجتماعات قواعد فردگرایی را رعایت می‌کنند، اطمینان از آینده، پیشرفت علم، خرافات‌زدایی، عقل‌گرایی، پیشرفت تکنولوژی‌هایی که به سعادت افراد می‌افزایند، و... ارتباط دارد. در این معیار، ایالات متحده با معیار ۹۱ در رأس جدول کشورهای جهان به اصطلاح اول، به ترتیب در ردیف‌های پایین‌تر، ایران با معیار ۴۱، در واسطه، و گواتمالا با معیار ۶ در آخر جدول قرار گرفته است.

نکته‌ی دیگری که از فلسفه‌ی اسپینوزا و امیدوارم که از نوشته‌های شخصی من و طبیعت ذات انسان، حاصل شود، این است که پذیرش طبیعی بودن همه‌ی وجود انسان او را از جایگاه توهمی ماوراءالطبیعه بودن بخشی از وجودش، یعنی توان تفکر و تعقل به پایین می‌کشد و از غرور حاصل از آن، دور می‌کند. غروری که چنان ریش در پشت‌های انسان‌ها دوانده که نه تنها خود را برتر از همه‌ی مخلوقات دیگر می‌دانند بلکه هر قوم و نفری خود را برتر از قوم و نفر دور و نزدیک خودش توهّم می‌کند. به تعقیب درمناخار جسم انسان، مشخص می‌شود که تمامی استعدادهای اعلای بشری زمینه‌ها طبیعی دارند و تنها جنبه‌ی غرور آفرین آن، استفاده‌ی طبیعت‌دوستانه از آنها برای برآوردن نیازهای نظام اجتماعی است که در آن همه بتوانند تعادل زندگی خود را به دست آورند و به هیئومئوستاز متوازنی برسند که ادراک در کنترل بودن را ایجاد می‌کند. آنرا معادل خوشبختی قرار داده‌ام. همین تفکر بهتر و برتر بودن بر دیگر تظاهرات طبیعت (جاندار و بی‌جان) موجب آسیب‌های عمیقی به محیط زیست شده و برتری طلب‌های قبیله‌ای، قومی، نژادی و غیره زمینه را برای آتش بزرگی مهیا کرده‌اند که در سیراساها یا همه‌ی حیات خواهد شد.

نکته‌ی دیگری از روانشناسی اسپینوزا مصداق این شعر معروف علیشاه است که:

مرد را دردی اگر باشد خوش است / درد بی‌دردی علاجش آتش است
همان‌طور که در این کتاب خواهیم خواند، داشتن اندوه و غم یا ادراک اندوه و غم دیگران که از امتیازات انسان‌هاست، خود می‌تواند سعادت آفرین باشد زیرا شخص را از غرور سوزاننده‌ی خودبزرگ‌بینی و ناشکننده بودن نجات می‌دهد.

تأمل در روانشناسی اسپینوزا بود که فکر مرا حین نوشتن این سطور و در غربت خودتبعیدی به دنبال چهره‌ی آشنایی برای خوانندگان می‌کشاند تا بتوانم روانشناسی اسپینوزا و بخشی از عرفان و عشقش به طبیعت/خدا را در فرهنگ

ایرانی و با شعر زیبای فارسی برای شما نقل قول کنم. اسپینوزا گرای آشنایی که مثل خود او عاشق طبیعت/ خدا باشد، کسی که نسخه‌ی اسپینوزا را دریافت کرده و آن را به کار گرفته باشد، کسی که خشونت طبیعت و حیات را درک کرده، آن را پذیرفته و با آن کنار آمده باشد. در مورد اخیر بود که به یاد گاریچی سهراب سپهری افتادم که چه استادانه منفعل بودن جهان و جبر اعمال شده بر چرخ گِرون را در چرخ گاری و جبر حیات را در اسب آن و تقلای بزرگی انسانی غم‌زده را در سه مصرع به گویاترین وجهی مجسم کرده است:

چرخ یک گاری در حسرت و اماندن اسب

اسب در حسرت خوابیدن گاریچی

مرغ گاریچی در حسرت مرگ

ولیم بلافاصله نسخه‌ی اسپینوزا را برای این مرد شکست خورده ارائه می‌دهد و از زیبایی و سادگی آن بهانه‌هایی که این مرد مایوس می‌تواند برای جایگزین کردن با این عمیق‌ترین همین منفی استفاده کند، با او سخن می‌گوید.

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید...

من به سیبی خوش دلم

و به بویدن یک بوته‌ی بادام

زندگی رسم خوش‌آیندی است

زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ،

پرشی دارد اندازه‌ی عشق

زندگی چیزی نیست، که لب طاقچه‌ی عادی انداختن و تو برود

زندگی جذبه‌ی دستی است که می‌چیند.

زندگی نویر انجیر سیاه، در دهان گس تابستان است.

زندگی، بُعد درخت است به چشم حشره.

زندگی تجربه‌ی شب‌پره در تاریکی است...

زندگی یعنی یک سار پرید.

از چه دلتنگی؟

دلخوشی‌ها کم نیست: مثلاً این خورشید،

کودک پس فردا

کفتر آن هفته...

سپهری منشأ اندوه و غم انسان‌ها را نیز طبیعت می‌دانست :
نکند اندوهی سر رسد از سر کوه ...

او هم مثل اسپینوزا سعی می‌کند مرگ را توجیه کرده، آن را به عنوان لازمه‌ی زندگی ارائه دهد. او نه تنها مرگ را پایان نمی‌داند، بلکه انتزاعیات باقی مانده از فرد را ادامه‌ی حیات او می‌داند. برداشتی شبیه به گفته‌ی فروغ فرخزاد که پرواز را به خاطر سپار پرنده مردنی است:

مرگ مرگ نبود، دست ما در پی چیزی می‌گشت ...

ترسیم از مرگ

مرگ در آن وقت نیست

مرگ از آن وقت یک زنجیره نیست

مرگ در آن وقت نیست

مرگ در آب و آوای خورشید پدیده نشیمن دارد

مرگ در ذات شب دهکده از صبح سخن می‌گوید ...

مرگ مسئول قشنگی پر شاخه است ...

یک نفر دیروز مرد

و هنوز، نان گندم خوب است.

و هنوز، آب می‌ریزد پایین، اسب‌ها می‌نوشند.

او معنی زندگی را در ساده‌ترین فرآورده‌های طبیعت و آن‌هایی می‌دید:

زندگی چیزی بود، مثل یک بارش عید، یک چنار پر

زندگی در آن وقت، صفش از نور و عروسک بود،

یک بغل آزادی بود

زندگی در آن وقت، حوض موسیقی بود

او احساسات خود را هم در نمادهای طبیعت و در دنبال آنها تعریف می‌کرد:

مثل بال حشره وزن سحر را می‌دانم

مثل یک گلدان، می‌دهم گوش به موسیقی روییدن

مثل زنبیل پر از میوه تب تند رسیدن دارم.

من صدای پر بلدرچین را، می‌شناسم،

رنگ‌های شکم هویزه را، اثر پای یز کوهی را

او در بدترین شرایط استفاده از موهبت‌های طبیعت را سفارش می‌کند و از ناامید شدن پرهیز می‌دهد:
و نپرسیم کجاییم،
بو کنیم اطلسی تازه‌ی بیمارستان را...

زندگی خالی نیست:
مهربانی هست، سیب هست، ایمان هست.
آری
تلاش قایم هست زندگی می‌باید کرد...

ریگ از روی زمین برداریم
و رازها را بیابیم...
ولی او شاید نسبت به فرهنگ غالب ما به دنبال دانش علمی شناخت طبیعت
نبود و گویی مثل اسپنوزا به دنبال اشراقی می‌گشت تا این راز را بگشاید. گویی او
هم دچار این شبهه شده بود که نکند شناخت طبیعت نهادها از ادراک
زیبایی‌هایشان بکاهد:

کار ما نیست شناسایی «راز» گنج
کار ما شاید این است
که در افسون گل سرخ شناور باش
پشت دانایی اردو بزنیم.

بار دانش را از دوش پرستو به زمین بگذاریم.

کار ما شاید این است
که میان گل و نیلوفر و قرن
پی‌آواز حقیقت برویم...

به درک راه نبردیم به اکسیژن آب
برق از پولک ما رفت که رفت.
ولی آن نور درشت،
عکس آن میخک قرمز در آب

که اگر باد می‌آمد دل او، پشت چین‌های تغافل می‌زد،
چشم ما بود.
روزی بود به اقرار بهشت...

سپهری احترام و تکریم طبیعت را سفارش می‌کند:
یاد من باشد کاری نکنم، که به قانون زمین برخورد...

آب را گداش نکنم،
شاید آب دهن، می‌رود پای سپیداری، تا فروشید اندوه دلی...

و نخواهیم بگیم سرگشته طبیعت ببرد،
و نخواهیم بپلنگ خلق سرود بیرون.
و بدانیم اگر کرم نبودن نمی‌گرفت کم داشت.
و اگر خنج نبود، لطمه می‌خورد به خون درخت...
او عرفانی شبیه به اسپینوزا داشت. در حالی که به مسلمان بودن به معنی
واقعی کلمه، یعنی تسلیم و رضای محض به ربوبیت خدایی / طبیعی‌اش
با قدرت اقرار می‌کند، خدا / طبیعت را پرسش می‌کند.
من مسلمانم.

قبله‌ام یک گل سرخ.

جانمازم چشمه، مهرم نور

دشت سجاده‌ی من

من وضو با تپش پنجره‌ها می‌گیرم.

در نمازم جریان دارد ماه، جریان دارد طیف،

سنگ از پشت نمازم پیداست:

همه‌ی ذرات نمازم متبلور شده است.

من نمازم را وقتی می‌خوانم

که اذانش را باد، گفته باشد سر گلدسته‌ی سرو.

من نمازم را، پی «تکبیرة الاحرام» علف می‌خوانم،

پی «قد قامت» موج

کعبه‌ام بر لب آب،
کعبه‌ام زیر اقاقی‌هاست.
کعبه‌ام مثل نسیم، می‌رود باغ به باغ، می‌رود شهر به شهر
«حجرالاسود» من روشنی باغچه است...

و خدایی که در این نزدیکی است:
لای این شب‌بوها، پای آن کاج بلند.
روی آگاهی آب، روی قانون گیاه...
او! شیت‌گرایی شاعرانه‌اش خشونت طبیعت را نادیده می‌گیرد:
من مردم دو صنوبر را با هم دشمن.
می‌دیدم دی، سایه‌اش را بفروشد به زمین.
رایگان به صد، نارون شاخه‌ی خود را به کلاغ.
او از مرد گاه می‌داند که حرف‌هایش را نمی‌فهمند و از طبیعت و لذت ادراک
هیجانات آن دور افتاده‌اند.
من که از بازترین حجره مردم این ناحیه صحبت کردم
حرفی از جنس زمانه شنیدم.
هیچ چشمی عاشقانه به من نگریست نبود.
کسی از دیدن یک باغچه مجتنب نشد.
هیچ کس زاغچه‌ای را سر یک مزه جوی نگرفت...
به امید این که خود را جدی بگیرید تا بیدار غم‌های سپهری را جدی بگیرید.

تقی کیمیایی اسدی